



بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۳

۸

۱۳۴۹-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: التمهید		
مؤلف: صفا (ابراهیم بن محمد حسین اولیاء جمیع شیرازی)		شماره ثبت کتاب
موضوع: شماره قفسه		۷۱۶۶۵
۹۵۵۹		۱۱۲۰۴

خطی - فهرست شده
۹۵۶۹



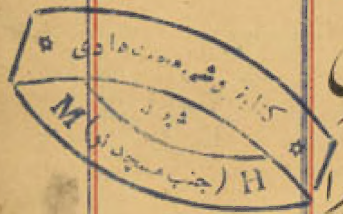
خطی، فهرست شده
۱۰۶۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين
يوم الدين حين كويد احقر عباد الله ابراهيم
المخلص صفاء بن مرحوم محمد حسن خان
اولياء سمع شيرازي كه چون دست تقدیرم

از بوستان کشانید ز طي ملک هندوستان
چندی در بطنی توقف و بواسطه سوانحات
وانقلاب زمان در ربیع الثاني سنه ۱۲۸۹ هجری
از بطنی روانه حید آباد دکن شدم شهری
دیدم در کمال معموری و زیبائی هوايش را
در مزاج شکسته دلان تاثیر موميايي نيز را
بهرايش در نعمه سرانی شجرش عمر حشرش
مرمره و قرايش طیره ده فرخار و بربر
غنچه های کاشش در تبسم بلبلاش در حکم



لولفه شقایق نمودار جام عقیقه و زو چشم
 ز کس شده پر خمار بر اطراف بستان
 سرافراز سروده شده بکوه برقرار نشد
 هوا غازه بر چهره کل زده صبا شانه
 بر جبهه سبیل زده خرامان کیمسار کبک
 دری چو خوبان فرخاری و بربری بهوشک
 نیز زمین سبز فام تماشایان همچو ماه تمام
 دکن کشته همچون بهشت برین سفندار
 ماهش به از فرودین به تمجید بجا ده سون

زبان زبان کرده کویا بخلق زمان که این
 ملک و آرایش باغ و راغ بهماندشت
 و کلبا چو روشن چراغ روان آب در
 جویباران و کشت بهوای رستان چو
 اردی بهشت سواران بازیب و باخو
 همان لشکر کشن آراسته ز اقبال فرخنده
 شاه نو است که با فرو آوردند کینخواست
 جهاندار محبوب علی شاه راد که باشد
 ز شانه شانش نژاد ز شامان پیشینیا

یادگار پدربدر نامور شهریار زده
سالش افزون نه لیک از خرد زده
کهن بگذرد دکن گشت در عهد او آسپهان
که ایران بدوران نوشیروان بماند
بر اورنگ شاهی مدام چو خورشید بر
پرخ فیروزه فام توقف در دکن از نووار
دین سکونت اختیار نمود و ازین طفت
سالار زمان مفتح عالمیان صاحب السیف والقلم
قدوه اکابر العرب والعجم منظر عدل و احسان

افضل و اکمل جهانیان آتابک اعظم خداگان
معظم فرمانفرمای دکن مهر سالار جنگ شجاع
الدوله مختار الملک بهادر میرزا بعلینخان دام
اجلاله که الحق شادابی این بوستان بابای
عنایت و عاطفت و عدالت اوست و از
از منته سابقه و تواریخ چنین بزرگی بدانائی و رعیت
پروری و اعانت و رعایت و بذل و احسان
و علم و حاکم و انصاف و وجود حسن تدبیر
و نیکوئی اخلاق دین و شینده نشده در کشور

زراعات و توفیر غارات و ریحان مرغی
میدارد و باجرای انهار هر روز آبی بر روی
کار و بچو بیار می آورد و بمصدق فاشترنا
به بلده میتا ازینا بیع همت احیا میدارد و در نظر
همتش قدر لولوا از کم است کم است پیش
در یاد لیشیم نمونه نم اگر بطو حقیقت او
نکارم درین اوراق کنجایش نیارم **منو**
مدح تعریف است و تحریق حجاب **فارغ**
از مدح و تعریف آفتاب **مدح خورشید**

مداح خود است که دو چشم روشن نامزد
دلیلی واضح آنکه درین اوان سعادت
نشان خلایق از اقصا بلاد بند وستان
توران و عربستان و روم بدر کاش
رومی آورند بهر کسی از خوان احسانش
نصیبی میرسد چنانچه این ذره بمقدار رانیز
از خفیهض و بال باوج جلال رسانید نخست
خدمت مهربانیت و کمال و قطب
فلک شوکت و جلال خدیوی که کلک زبان

اگر هزار دستان کرد و بهد دستان
 اوصاف او را یکی از هزار نتوان گفت
 و بمشقب خامه مو شکاف کو هر صف و نیار د
 از فرشته کو پیش پای سر بر سر سپهر افرازد
 و اورنگ چهار پایه اش با بهفت اورنگ
 مینارنگ بهدوشی مینازد و بزرگوار می که با
 و الاتبارش تیغ جنگ بهادر بود
 که بسز پنجه بالت و چوکان شهابست
 کوی مسابقت از بهادران جهان

ر بوده طاب الله راه و جعل الجنة
 مشواه و برادر کا مکارش انکه
بیت و صفش نکند در بین
 فخر زمان ماه مهسان غیث
 کرم غوث امان فصل ادب
 اصل هنر کان بهی بحر مبدا
 حاتم افزون سخا خورشید با
 رایش سها یا قوت با جودش مطر
 محمد رشید الدین خان المنحاطب

به وقار الامرا میباشد که رکن کین
ملک و ملت و وجود مسعود فایض
الوجودش سبب استحکام ریاست
و دولت است مد ظله و دام قبال
امیر قمر رقاب ملک جناب محمد
رفیع الدین خان المناطب بخطاب
ابو انخیر خان شمس الامرا امیر کبیر
بصا در زاد عمره و شوکته و حشمت
شرفیاب نمود آنگاه بدر بار عظمت مد

۱۲
سلطنت و منصب مصاحبت و آموختن بن
پارسی با علیحضرت پادشاهی سرفراز فرمود
ملوفه آلهی با عزت از پیغمبری که اورا
بر انبیاء سوری و آلهی بآل و باصحاب و
بخاصان درگاه و احباب او بانگس
که محبوب سبحان بود و دلش کج
یزدان بود بذالنون و خسر قانی و پاک
بشلی و ادبم پیش فرید بصافی ضمیران صو
صفت که شب زنده دارند با معرفت

بابدال متاضل منجلی **بذکر** خفّ و **بذکر** علی
 به لبتیک حجاج بیت الحرام **بذکر** بزماد و عباد
 رکن و مقام **بذکر** بانان که در مرده اند و صفّا
 نخاصان که در مشعرند و منّا **بذکر** که محبوب علیش
 والا بتار **بذکر** که او مانده از خسروان یاد کار **بذکر**
 باناد و روشن دل و کامکار **بذکر** بکامش شود
 کردش روز کار **بذکر** تخت دکن کیستی افروز
 باد **بذکر** شش قدر و روزش چو نور و ز باد **بذکر**
 نکند را و باد پرورد کار **بذکر** به پیروز بختی و به روز **بذکر**

همیشه برزگان درگاه او **بذکر** بانند و روشنند
 و تازه رو **بذکر** دران ایام سعادت انجام **بذکر**
 از دوستان که مرابا و مودتی و او را با من
 سابقه معرفتی بود خواهرش نمود که از او آرد
 و تجربات روز کار آنچه دین و شنیده شد
 بطور اختصار نکارش آید که خواص را بدیتی
 و عوام را نصیحتی باشد اگر چه این بی بضاعت
 لایق نبود از جهت مشغولی خاطر امرش **بذکر**
 نمود تجریر این اوراق که مشتمل است بر **بذکر**

مقاله **مقاله اول** مناجات بقاضی الحاکم
و نعت رسول **مقاله دوم** نصایح ^{طین} بسلاطین
دو زرا و اکابر **مقاله سوم** نصیحت بهر کس
از خواص و عوام پر داخته ان راکله الفصیح
نام نهاد امید که مقبول طبع برزگان و کتب
سجنان افتد هرگاه از کمی استعداد و نادانی
سهوی یا خطائی رفته باشد بکرم عظیم معذور
دارند و بر این هیچ مدان خورده نگیرد **مقاله**
اول مناجات خداوند اخالقا مخلوقی ضعیفم

و بنی نحیف از مخلوق ضعیف بجز عصیان
چه آید و از بنده نحیف بغیر از سیان چه ظاهر
شود **الحمد** که ابراهیم حق از باطل تمیزند هم سعادت هم
تابدایت یا هم بدایت فرماتا در طریق حق شتابم
پروردگار پرورده خوان هوا و هوسم و
پرورش یافته دامن غفلت و بس نظر
التفاتم انداز تا هوا و هوسم از دست و هم
و دانشم عنایت فرماتا پای در وایره عقلا هم
معبود اعبادتم همه اطاعت ابلیس است

و اطاعتم همه متابعت نفس بر تلخیص چکنم
 که اورا دوستگیر و این را اسیر نایم نصرتم ده
 که از دست آن یک رهین پای برترش
 بنم فرصتم ده که از قید این یک جهین پوت
 از مهرش برکنم **بینا** از ضمیرم آگاهی که
 پیوسته روی نیاز بدرگاه تو دارم که چار
 سازی و محرم راز و چشم طمع از خلوت بسته
 و بیشگاه امیدت کشاده از درگاه خویش
 مران که دری دیگر ندانم نومیدم مگردان که کسی

را جز تو نخواهم **قبلا** را خود تصدیق دارم که مستحق
 نامم لیکن کجا طاقت قصرت تو دارم کرم
 فرمانی ترسم کرده رحم نمانی بفضل نموده **جنا**
 اگر دیگران بکرم امیدوارند من از بیم قهر
 ترسان اگر گسان بعفوت اعتماد نمایند من
 از خوف نخط لرزان **قادر** قدرت
 بر هیچ ندارم الا بنا فرمانی و تهمت بر هیچ
 نثارم مگر شهوت رانی بکرم خویش
 توجی فرمانا فرمان پذیرم و بفضل خود نظر

کن تاراه صلاح پیش کرم **قدیر** عاجزم
 و بیچاره و ذلیل نفس اماره خود دانی که
 ضعیفم چاره این دشمن قوی نتوانم کرد یارم
 نمانا مغلوبش سازم اعانتم فرماتا بخاک
 بپاشش اندازم **سمیع** کرم سخن حق شنوم
 کوشش هوشم کرم کن تا حرف حق گویم
بصیر کورم راه از چاه ندانم و لایتم فرماتا راه
 نجات سپرم **علی** نادانم و نادانم
 تاراه راست جویم **خیر** از هر چیز

نذارم آنگاهم ساز تا بطریق معرفت پیویم
صانع صنعتم جز خوردن و خفتن نه و حرم
 جز خرافت و یاوه گفتن نه کرامتی فرماتا ریاضتم
 حاصل شود عنایت فرماتا خرافتم زایل
 کرد و **حیات** حیات بمعرفت دوست
 نذارم و از وجود بی شرم خود بیزارم حکیم نادانم
 راه نجات ندانم یا بلام کن که سبک شود
 بارم یا معرفتم ده که لازم بندگی بجای آیم
داو راجز تو نذارم و از غیر تو بیزارم دستم کرم

که افتاده ام تو نسیق طاعتم ده که بخدمت
 ستاده ام **غفار الله نوباً** مشتی خاتم بے
 کثیف و ناپاک خاتم تو برشتی و نیک
 و زشت بهم خود و در ششم شتی با همه جرم
 اگر بایم زری رواست و با همه کنا هم اگر
 به بخشائی نرس است **ستار العیوب** با هم
 همه عیب است کمال شک و ریب اگر
 به هم نه پوشی عالم تباہ است و اگر پود از کارم
 بر داری رویم سیاه **علام الغیوب** چو پنهان

از تو دارم که همه چیز بر تو عیانست افعل
 تمامی پروی نفس است و خواہش دل
 و اعالم بکلی بصر ف باطل قوت فنا غم ده
 تا از خواہش نفس در گذرم و تو فوق معرفتم
 از زانی و از تاراه حق سپرم **روفا** بکنا نام
 که از تو مهربان تر باشد و بکنا نام که از تو بزرگ
 تر بفرست خود که از ذلت احتیاجم رها
 ده بزرگے خود که از بحر حیرتم کناری
 بخش **حکیم** در دندم و در میض در دم حجاب

و مضم کسالت سعادتم عطا کن تا شفا یابم شوق
 طاعتم نصیب کردان تا ازین جسم بهم **برقا**
 اکنون که دولت فقرم کرم فرموده
 و نعمت عیالم عطا نموده توسعه رزقم
 عنایت فرما که طاقت خجالت طلبکار
 ندارم و وسیله خیرم ساز که حرفتی و بهتری
 ندانم معیشتم توکل است و حرفتم تسل
کریم اگر م بجزای طاعت به بخشی ز باغم برین
 باو کرامت چه جاست و کرم بسرای **معصیت**

بوزی و مانم شکسته باد عفو ت کجاست
 بوعن کرم جرم جری ساخت و بنوید
 معصیتم دلیر کرد خود و دانسته که نادانم خود
 عالمی که جا هم از نادان چه ناشی شود بجز جرم
 از جا بل چه ظاہر کرد و غیر از معصیت غرق
 دریای ضلالتم و کم گشته صحرائ غنویت
 ایلاس خصلتی فرست که از دریای صلا
 بساحل سعادت کشاند و خضر صفتی روانه
 کن که از وادای غوا یتیم بهر منزل هدایت

رساند و از ظلمات حیرتم رها کند چنانم کاروم
 دست بد امان که زخم که براه نجاتم دلیل شود
 از بنی بصیرتے دلیل شدم نه خود آن معرفت
 دارم که راه طاعت چنانچه شاید و باید پیام
 نه کسی گمان دارم که راه نمایم شود هر که را دیدم
 بنیخبر بود و هوا و هویش در سر هر که را نمودم
 از تو دور بود و دلش بی نور الهی خود آگاه
 که مدتی محض خدمت ینکان خاصیت ترک
 وطن بالوف کرده سر در بیابان مخوف

بناده صحرا و دریا پیو دم غربت کردیم و پیوسته
 پیشانی خضوع و خشوع بر خاک مالیدم و در جهالت
 هر عالم و عارف و عابد و زاهد و درویش
 و گوشه نشین و شورین و ژولین که رسیدم
 هر چه فرمودند شنودم و چشمم براه وصول مقصود
 بود خود بینی و دماغ فروشی را بکنار بناده غافل
 لب بند کر تو کشاده و دمان از غیبت و نه
 درانی بسته و زبان بشکرت کشاده
 تا از کثرت سیر درین نیت خیر نیجه طاقتم

شکسته از هیچ فرقه فتوحی و از هیچ طایفه
 صفای روحی دست نداد و هر چه شتافتم
 مقصود را نیافتم **ای خداوند و تائب**
 با همه نادانی آنقدر دادم تا قید علایقم باشد
 از پیشگاه قربت دورم و از وصول
 بدرگاهت مهجورم قربان بارگاهت که سرم
 شور و ده که از قید علایق برسم و از
 خلائق درگذرم و جز تو به هیچ نکریم و دلم را
 نوری بخش که غیر از راه رضایت طریق

دیگر نسیرم **لؤلؤ** ای بار خدا از راه جود و
 احسان از قید علایق حجابم بران **پیشو**
 بسم فرست و نور بدلم **پیشو** شوم تر
 کن ای خدای سبحان **رسولای پیغمبر الکریم**
 وجود مسعودت آسمان و زمین با بجا و رب
 العالمین موجود گردید و جمیع مخلوقات را
 خالق یکتا بجهت ذات شریفیت بیا فرید آنچه
 خالق که باب رحمت برویت کشود ختم
 نبوت بنامت نمود و توجیهی کن تا اهل بیت

وریا بزم باشد که بیکت انفس ایشان
 از وادی حیرت نجات یافته قدم در جاده
 مستقیم معرفت نهیم تطفی فرما که بنور معرفت
 و رک خدمت ارباب طریقت نمایم شایسته
 باشد که بمن یمت ایشان به منزل ^{تحقیقت}
 رسم **المؤلفه** ای منظر نور و مادی راه نجات
 باشد و سوالم از تو مادام حیات و امروز
 کنی بجال زارم نظر فرما و فردا می شوی
 شفیع اندر عرصات **درو** **نصیحت**

پادشاهان **مخفیت** **شعار** پادشاهان خسر و
 ای که خلائق ظل آلبت خوانند و سلطان
 و پناهست دانند وانی که در ظل یزدانی و بر
 سلطنت کامران امروز که خداوند عالم است
 زمام مہام بندگان خود را و قضیه اقتدار
 تو نهاده و برایشان تسلط داده و بهوش
 باشش تار و زجر منظمه مظلومان و چون
 ناحق مسلمانیت بکردن نباشد بیچ و
 که بدین بارگاه و درین تختگاه که مقام دار

چه کسان پیش از تو مکان داشتند عاقبت
 کذا شدند و کذا شدند ز بهار بفرمان فرما
 این دوروزه دنیا را فانی مغرور مشو آیا
 میدانی که خداوند ذوالجلال این تسلط
 و جلال را از بر اے چه بتو داد و بخت
 اصلاح امواج بانیان و انجاح مہمات
 بندگان که داد مظلومان از ظالمان بتا
 و تو تن مروت در عرصه عدالت بجای
 با عموم خلایق مہربانی کنی و با جمہور زما

غنائی پاسبانی نمائی تا دیرین جهان چون
 نوشیروان نامت بعد التسم شد
 و ہم در آن جہان تاج نجات و رستگاری
 بر سر **نیت** ظالم مبرد و قاعس رشت
 از و باند عادل بماند نام نکو یاد کار از و
 حریص مباشش در جمیع مال بندگان خدا
 بجهت کذاشتن و رفتن طرفه عالیت
 کہ ہم بر عدل قادری ہسم بر ظلم ندانی کہ
 چون ظلم کنی پیوستہ عموم مردم فنا

سلطنت و زوال دولت را از خداوند
 قهار سئلت کنند و اثر آه مظلومان از
 تیغ بر آن تیر و شمشیر ناله ایشان از
 آتش سوزن ترست **نظم** مان ای
 نهاده تیر حفا در کمان ظلم اندیش کن
 زناوک و لده زور کمین **و** کر تیر تو ز جوشن
 فولاد بگذرد **و** پیکان آه بگذرد از کوه آیین **و**
 بهنگام خشم حلم نماند غیظ فرو خور الکاظمین
 الغیظ والعافین عن الناس بدون تحقیق

عقوبت مفر ما اگر شبنم عدالت پیش
 گیری بموارد جمهور خلائق بقا و دوام عمر
 و دولت را از خداوند لایزال سوال کنند
 و لا شک که قوت دعای مسلمانان زیاده
 از شوکت تو خواهد بود بشنو این حکایت
 نغز را شاید مغر ظلم از پوست وجود خویش
 بدر افکنی و عدل کنی پند گیر این مثل
 بدیع را شاید که خشم مروت و داد در
 مزارع ممالک بکاری تا حاصل است کما

دایرن برداری **حکایت** در تواریخ مستورا
 که یکی از سلاطین فرس که ظالمی بی باک
 و سفاک بود رسولی نزد یکی از سلاطین بنید
 فرستاد و پیغام داد که سبب چیست
 که عمر شما را از میثود و عمر ما کم اگر نزد شما دین
 باب و والی تدبیری باشد از ما دریغ
 ندارید رسول بعد از طی منازل به بند رفته
 پیاد شاه آن مملکت تبلیغ رسالت نمود
 پیاد شاه به رسول را نگاه داشت و

جواب لعل نمود و مامت انتظار از حد گذشت
 رسول از طول زمان بجان آمده آغاز الحاح
 و بتیابی کرد با پادشاه رسول را گفت که جواب
 این سؤال موقوف بر امرست که قبل
 از حصول آن صورت وقوع نپذیرد رسول
 گفت آن چه باشد ملک اشاره بدخت
 که بن سال که حوالی بارگاه بود کرد و گفت
 تا این از پانفده تو را جواب و رخصت
 انصراف نباشد رسول حیران ماند که ما

کار بجا خواهد کشید ناچار در زیر آن درخت
منزل گزید و شب و روز بخند او اند قدیر
در افتادن آن درخت قوی نالید بعد از
انک زمانی تند بادی غطیم وزین آن
درخت کهن سال را از پا در انداخت
و در هیچ خاطری نمیکند شست که چنان خسته
بقرنهای بسیار از پا در آید پس رسول
خوشدل شده گشتی امید بسا عل نجات
نزدیک یافت بخد مت ملک شست

صورت حال عرضه داشت و وفای بعهد
خواست ملک او را گفت شهر یار خود را
بکوی که کوتاهی عمر شما ازین سبب است
که بنای عمر ما را از پا در آورید و نظم و نظم
روا دارید بدینجهت قلوب مردم بر زوال جوید
شما یایل و بفنای شمار اغب و دراز
عمر ما از آنست که سعی در انهدام بنای عمارت
و بقدر مقدور عدالت نمایم لهذا بهمت ما
متوجه امتداد ایام ما باشد که نفوس خلایق را

۳۶
در عالم کون و فساد آثار عجیبه است پادشاه
خود را سلام برسان و آنچه خود برای العین
مشابهن کردی بر راستی معروض دار که نشان
عدل است رسول بابر گشته آنچه دین
و شنین بود ملک عرض نمود ملک
متنبه نشد بنیاد ظلم بر انداخت و شیوه
عدالت پیش گرفت **نظم** دنیا نیز
آنکه پریشان کنی دلی ز بهار بد کن که نکرده
عاقلی دول در جهان ببند که با کس و فاکر

۳۷
هرگز بنوده دور زمان بی تبدیلی باید که عدل
و داد بود پادشاه را و در نه میسر نشود
حل مشکلی بعد از هزار سال که نویسنده
بمرد گویند از و هنوز که بوده هست عاد
این حکایت شنیدی حکایتی دیگر شنیدی
حکایت سلطان سنجار بن ملک شاه سلجوق
که پادشاهی عدالت شعار و دین دار بود و وقت
گذاردن حج بیت الله علیه نمود و طواف خانه
خدا پیوسته بر کرد و خاطرش کردیدی و مرغ

روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم
 پریدی احرام سفر حج از دل مستی
 از لباس آرام عریان ساخته غم جرم نمود
 ارکان دولت ازین داعیه مطیع گشته بود
 رسانیدند که از شر و طحج امنیت است
 و سلاطین را دشمن بسیار اگر با چشم و سپاه
 غنیمت این راه نمایند تهیست ایشان متعذر
 و هرگاه باندک جمعیتی توجه فرماید خطر کلی متصور نیز
 پادشاه در مملکت حکم جان دارد و در بدن کین

بر جانباشد این برپا نباشد وقتی که ساء
 دولت شهر را از سر این دیار دور
 غیبت خورشید وجود اینحضرت ساحت
 مملکت بینور کرد و ظلمت ظلم و خلاف جهان
 و ارکان و بنیان ملک خلل پذیرد سلطان
 گفت چون این سفر میسر نشود حکیم که ثواب
 حج در یابم گفتند و این ولایت در یوشی هست
 که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت
 چندین حج نموده شاید که بیدل مال ثواب

۳۳
حجی از آن توان خرید سلطان خود بخند
آن درویش شتافته فیض صحبت آن
پادشاه کشور تجرید دریافته اطهر مطلب فرمود
درویش گفت ثواب جهامی خود را بتو میفرستم
سلطان گفت هر حجی بخند گفت ثواب هر کامی که
زده ام تمام مال دنیا سلطان گفت از مال
دنیا بیش از آنکی با من نیست آن بهائی
کام نمیشود درویش گفت آسانست ساختن
که کار بجایه سازی و در دیوان داد خواهی

۳۴
بعدالت پردازی ثواب از این ده تا من
ثواب شصت حج خود را بتوار زانی دارم و هنوز
صرفه برده باشم اگر بهوشیاری بعدل
وریش درخت ظلم را به تیشه عدل بنیداز
تار است کار در دو جهان شوی خواهی که تورا
در باب سلطنت و امر دولت و قواعد
پندی آموزم که از کبخی بهتر باشد همواره خود را
مشغول کن بطالعہ بوستان شیخ سعدی که
کلتا نیست پراز لاله و ریحان پند حکمت

بویره باب اول که در سیرت پادشاهان
 بیان فرموده اگر مطابق آنچه آن بزرگوار گفته
 معمول داری تاج رستکاری در دو جهان
 بر سر باشد اگر هوشیاری این فقره را سر
 مننداری اگر بوز جمهرت ادیب باشد بدین
 در عدالت بهتر از طرحی که آنجناب ^{ایست} رنجته نتواند
 چون کلام بنام شیخ بزرگوار رسید مختصری
 از احوالات آن بزرگوار لازم شد عرض نمایم
 شیخ مصلح الدین سعدی آنجناب از اهل شیراز ^{است}

پدرش از مقربان آتابک شاه و او بمشیران
 ملاقطب شیرازی است بناسبت
 نام پادشاه عصر سعد این زنگی که در سخاوت
 حاتم دوران و در شجاعت رستم زمان بود
 سعدی تخلص نمود و آنجناب یکصد و شصت
 و دو سال رسید از سن دوازده سالگی پا
 در دایره تحصیل علوم ظاهری نهاده و در بدو
 از شیراز بغداد رفته و در مدرسه نظامیه
 گزید و در حلقه درس ابوالفرج ابن جوزی

تجلیل علوم استعمال نمودت سی سال
 علم نمود بعد از تکمیل علوم ظاهری بمن همت
 مردان پادایر و اقبال و وجد و حال نهاد
بیت کار نه این کنسبد کردن کند
 آنچه کند همت مردان کند سی سال سیاحت
 پیشه کرد کرد جهان کردید و اقطار ممالک
 بقدم بصیرت پیوود و جمعند اسب و ملل نمود
 و در بغداد باشی شهاب الدین سهرورد
 مصاحب بود چنانچه در تفحات مطو است

چهار و پنج کرده غالباً پای پیاده پی سپا
 کعبه مقصود بود چند کثرت اسیر روم و فرنگ
 و غیره باشن بتوجه خداوند و تاب انجیک
 ایشان ربانی یافت و بعضی ذکر کرده اند که
 و رب دایت سیاحت خدمت حضرت
 خضر غمیر رسید آنحضرت آب و نان
 مبارک بکام آنجناب انداخته کشف علوما
 و طلاوت کلام آن باین سبب است درین
 هفتاد و دو سالکی از زوااحت یار کرد

بنم فرسخی شیراز در دامنه کوهی بسبت
 مشرق منزوی گردید و در دامن غلت
 و عافیت پاکشید و حالت تقید را با علم
 بحر و تبدیل نمود پنجاه سال بر ریاضت
 و عبادت مشغول بود در آن مدت کرامات
 بیار از آنجناب بظهور میرسید و در سال
 شصت و نود و دو و هجری ^{۶۹۲} ارتحال نمود رحمه الله
 علیه **المؤلفه** مصلح الدین شیخ سعدی پادشاه
 ملک فضل **پ** آنکه همچون او بشیر نمی

نیامد در سخن **پ** هشتم و یکم قبل از ظهر در
 آدینه روز **پ** هشت کم مقصد بنیورفت
 زمین ویرکین **پ** کریم خان زند در زمان
 خود بارادوستی که با آنجناب داشت
 و آنجناب خانقاهی ساخت و قریه بنا نهاد
 که تا حال برقرار است مخلصان و دوستان
 آنجناب از اطراف و کناف بزیارت
 می آیند و بهمت می طلبند اگر کسی از روی
 انصاف و بصیرت در کاستان بوستان

انجناب تامل کنند و اندک آن بزرگوار
جمع مراحل و عوالم ظاهر و باطن را بقدم اجتهاد
پیموده و طی نموده و در هیچ فقره از فقرات
فرود داشت نکرده و الحق بجهت هر فرقه از فرق
عالم و هر صنفی از اصناف بنی آدم دستور
العملی نیکو نهاده اگر بآن عمل کنند و هر
فنی از فنون بقدر استعداد خود بدرجه کمال
رسند احتیاج بتعلیم و تربیت و مواعظ و نصیحت
لنولفه این بند که دادست اگر کوشش کنی

ای شاه جهان ظلم فراموش کنی انصاف
کنی پیشه و عادل کردی در عدل شراب
عافیت نوش کنی **منظومه لنولفه** الا ای
بزرگان بارای و هوش خرد پیشه کار
نصیحت نپوش جهان هیچ دریاست
ما چون جباب که نابود و ناچیز گرد و باب
همان به ره داد پیش آوریم ز گفتار
کردار بیش آوریم شهبانی که با تخت
و با افسرند سز و کز پیشینان بنکرند و نختین

کیومرث و بهوشنک شأ: چو طهورت
 کرد بادستگاه: و کر بر فریدون و ضحاک
 و جم: منوچهر و نوذر زو و زادشتم: چو کاو
 و کینخسرو و کیتیاد: اباسلم و تور فریدون: یاد:
 همان سام بارستم پلین: دلیزان و گردان
 آن انجمن: پشتنک و جهانجوی و فراسیا:
 چو پیران و چون جمن باجاه و آب: چو لهرآ
 کشتاسب و اسفندیار: چو ار جاسب
 چون بهمن تاجدار: چو دارا که اسکندر نیکخت:

بشمشیر بستد از قباچ و تخت: چو شاپور
 باهر مزوار و شیر: چو بهرام کورآن
 شه شیرگیر: چو پیروز و نوشیروان: قبا:
 چو خسرو که داد بزرگی بداد: بهر یک
 چو شد بسته راه نفس: بهی نیکت بدماند
 زایشان و بس: اگر داد کر باشی و پاک را
 همان نام نیکت بماند بجای: و کر بد کنی بد شو
 نام تو: بر شستی کراید سر انجام تو: بدادار
 داور مشونا سپاس: همه نیکی از پاک

۵۵
یزدان شناس : بداد و دهبش کتی
آباد کن : همه گفت پیشینیان یاد کن :
فریدون فرخ فرشته نبود : ز مشک و عنبر
سشته نبود : بداد و دهبش یافت این
نیکوئی : تو داد و دهبش کن فریدون
توئی : ولی بخششت را بایده محل : نه چندانکه
افتد بکجخت خلل : بجز دوری از مردم ناپسند
کسی کو دوری است و حق نه شناس :
بی مرد تمام باید برید : کز رفتنه در ملک

۵۶
کردد پدید : ز بد کوهر ان چشم نیکی مدار :
ز پیشینیان این سخن یاد آر : سر ناسر ایان
برافراشتن : و زایشان امید بهی
داشتن : سرشته خویش کم کردن است
بجیب اندران مار پروردن است :
کز از دشت چین باغبان صبا : برد تخم
بر د تخم خاری بشهر خطا : زمین نماند
در وقت کار : بشاخ آهوان خطا
شیاء : چه خالی زد و بیا : چین بخته :

درو شک و غنبر را میخت کجاری
 ز سبیل و روشن چین : مه از خرمن سن
 او خوشه چین : بدستی که افشانده
 از چین : بنفشانه آن تخم را بر زمین :
 که آبیاری ستان ختن : ز کیو بیافند
 مشکین رسن : بربند بر دلو غنچه طنا
 ز چادر تخدان بر آرد آب : ز کزار رخسار
 آتش دهند که هم آب و هم آفتابش
 دهندش شب و روز نشو و نما :

شمال و جنوب و دبور و صبای : کنندش
 بهر صبح خدمتگری : مه و مهر باز هر دو
 بر آرد چو سر از گریبان خاک : شو جانم
 عیب پوشیش چاک : کند خار بگل
 بناچار خا : بهالش همی آورد خارب
 از و پای کاشن خرامان فکا : دل و دست
 کلچین از و داغدار : ولایتا تو آنه دین
 خاکدان : امید نکوئی مدار از بد
 ز نو شیر و ان کوشش کن داستان :

ز شهنامه از گفته باستان : ازان کنج و
 آن بجه کفشگر : که دوری کزید آن شه
 وادگر : بد اندیش و بد باطن و بد
 اباسفله کان دور باید زور : اگر دشمنی
 آید قوی : همان به که در آشتی بکروی
 خردمند شامان بدبیر و راه
 در آرد خضم قوی را ز پا : چو بر خلق نماید
 در و درنج : شود کشور آباد و آکنس کنج
 بزرگ میتوان لشکر آستن : ز شکر

کینه ناخواستن : سپه را بهی و ارباب
 و ساز : که خسرو به شکر بود سرفراز
 چه نیکوست کار آگاهان داشتن :
 جز آشکار و نهان داشتن : بلشکر
 میم ناورد ریغ : که او جان سپر میکند
 تیغ : ز بیگانه لشکر شاید امید : بچیند
 کسی میوه از شاخ بید : اگر گشته کرد
 ز لشکر کسی : بفرزند او نیکوئی کن
 بعشرت مشو غافل از ملک خویش :

بباد افلاک سختی آرد پیش : بامون
 و کار محمد امین : بعبرت نظر کن بر شرف
 بین : یکی رزمجو و دگر بزم دوست
 یکی یافت مغرور و دگر جست پوست : نکو
 بهر کار نیت نما : نظر و صلاح رعیت نما
 بهنگام انصاف عدل آن بود که بر پیش
 و بیگانه یکسان بود : خدا ترس رعیت
 کار : که او خیر خواه است و پیر سر کار
 به نیکان نزیب و زخمس و بدی : بدانرا

نزد کفر ایزد : بگاه چمیدن سز
 شهر یار : خرامان شود با شکوه و وقار
 ابا هر فریاد شاه جهان : بخشن بناید کشاد
 دمان : بهنگام کین و بهنگام مهر
 به آزاد و مردان بدن تازه چهر : سخن
 سخنة کود در برانجمن : چه باکست اگر در کوئی
 سخن : بدانسان سخن گوی که گفت
 خویش : ندامت بفرجام نایدست
 پیش : نشاید بھر کار کردن شتاب

بنرمی در آرند از چاه آب : بهنکام تحصیل
 علم و کمال : میاور ورنک و ببادت
 ملال : برزگان درگاه راشادار :
 حقوق نکو کار را یادوار : باموز کاران
 شفقت نراست : بخدام دیرین محبت
 رواست : ببازیچه بر مگذران روزگار
 فراگیر دانش ز آموزگار : ز بهر دانش
 بایدت بجهت : که کردی دانشوران شمره
 نوشتن باموز و علم و خرد : که از نامور

خروان در خورد : بمان صرف و نحو
 و معانی بیان : ز تفسیر و تاریخ رسم
 کیان : زبان عرب پاری انگلند :
 شہار است این علمها سودمند :
 سوار : و پیمان نمودن غمان :
 بمان جبک شمشیر و تیر و سنان :
 نشه آن بهر علم و آنا بود : بهر شیور
 باشد توانا بود : ره و رسم شامان
 بیاد آورد : بهر کار انصاف و داد آورد

نخواهد بسی باری از کردگار که او هست
 بر خسران شهر یا صفا خامشی جو
 و طول کلام به پیش بزرگان من
 والسلام **خطاب بوزرای مغرور**
وزیرا بمرکه دین بدینا فروخت فردا پایش
 غضب الهی خواهد سوخت ای که وزیر مخلو
 و امیر بر خلق اگر تکیه بقرب سلطان کرد
 و غافل از کار جهان شدی از حق دو
 افتادی اگر از روی نخوت برجهای این

نظر اندازی و به ازار بندگان حیدر
 خانه رعیت را خراب نمائی که خزینه سلطان
 آباد شود و مغضوب خداوند عالمیان خویش
 اکنون که ایمن پادشاه و وزیر مملکت
 و دولت باشی و زمام مہام کافه انام از
 خواص و عوام در دست داری ایمن
 نشاید راه خیانت پیمایدانی خیانت
 مملکت چه باشد تکامل در اصلاح
 امور رعایا و تغافل در انجاء مہام برایا

رشوت گرفتن و نباح حکم دادن دان
 خلاف دولت چه باشد دفع شتر ظلمه از
 سرتظلومان نکردن و کوشش بعرض حاجتمندان
 ندادن **نظم** ای که داری چشم و عقل کوش
 و هوش **پند من در کوشش کن**
 چون کوشوار **چون زبردست بخشید**
 آسمان **زیر دستا ترا همیشه نیک و آ**
 عذرخواها ترا خطا کاری بخش **زینها**
 بجان ده نه خسار **کام درویشان**

دین

سکینان بده **تا بمه کارت برآورد کرد**
 نام نیک رفتگان ضایع مکن **تا بماند**
 نام نیکت یادگار **باغبان لطف بی اندازه**
 کن **تار و دناست به نیکی درو یا**
 از درون خست بکان اندیشه کن **وزو کا**
 مردم پرپسیر کا **دانی مملکت بچه خراب شود**
 فرومایگان را تربیت کردن و کار بزرگان را
 بایشان رجوع نمودن و بزرگان را خورد
 شمردن و از نظم و حافظت انداختن

و رعایا را با بشت ظلم و ستم که اخشن دانستند
 ولایت از چه آبادان کرد و رایت مروت
 بر افراختن و ریشه ظلم از ریشه نفوت انداختن
 دانی ریاست را از چه زوال رسد مردم را
 از رون دانی حکومت از چه دوام پیدا
 کند دل منظم مان را بدست آوردن و
 سلطان را بعد الت و نصفت ترغیب نمودن
 یکروزه عدل و انصاف دادن بهتر از هر عبادت
 سلطان و وزیر را چنانچه حکایت در تواریخ

نسخه

مطور است که خواجه نظام الملک حسن طوسی
 رحمه الله علیه وزیر سلطان ملک شاه سلجوقی بود
 در زمان وزارت بارعایا و کافه بر ایام براف
 و عدالت سلوک مینمود یکی از فضلاء زمان
 سلطان ملک شاه حکایت کرده است که در
 او آن که سلطان در بغداد بود بر خاطر خاطر خواجه
 نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام
 و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام
 استیلا یافت بمبالغه تمام از سلطان دستور

خواست سلطان رخصت فرموده فدام
 خواجه عالی مقام احوال و اقبال آنجناب را
 بجانب غربی و احوال سلام کشیدند و آن موقع
 روز چپند مضرب خیام وزیر آصف
 احتشام گشت و من نوبتی کلاباز مست
 خواجه شتافته چون نزدیک بستان
 جلالت بنیان رسیدم شخصی که سیاه صلیحا
 داشت با من ملاقات نموده قصه بمن داد
 و گفت این امانتی است از وزیر باور

و من آن کاغذ پاره را گرفتیم بخیمه خواجه دردم
 و بی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه و ادم خوا
 نظر بر آن رقعہ کرده آغاز کر سیتن کرد و گریه
 خواجه انقدر است ادویافت که از ایضا
 آن نوشته پشیمان شدم چون اشک
 از چشم خواجه باز ایستاد مرا گفت صاحب
 این رقعہ را مجلس در آرمین فی الحال بطلب
 آن شخص از خیمه بیرون شتافتم فاما هر چند
 اورا جستیم نیافتم بالضرورة باز گشتم از

عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم
بعد از آن خواجه نظام الملک رقعہ را بمن
نموده در آن مرقوم بود کہ دوش حضرت
رسول صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ را بخواب
دیدم فرمود نزد حسن برو و باو بگوی کہ حج
تو ہمین جاست بکہ چہ امیر وی نہ من تو را
گفتم کہ بر در گاہ این ترک ملازم باش و مطاب
ارباب حاجات را با بنجاح و اسعاف مقرون
کردان و بفرازد در ماندگان اُمت رسوخ

بدین سبب فسخ غریمت حج کرده بمن گفت
بر گاہ صاحب این خواب را بمنی التبت
بمن رسان من بعد از مدتی آن شخص را یافتہ
گفتم وزیر مشتاق لقای ست اگر رنجہ شوی غایت
لطف باشد جواب داد کہ وزیر را مانعی
من بود باورسانیدم بعد از آن مرا باو و او
با من بیچ مہمی نیست پس نہ او است
کہ خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب
سیر مرقیہ را از لوازم و اندوختن اب از اعما

سینه بر خود واجب گرداند **مؤلف** منت
 ایزد را که سالار دکن **آنکه** هست از دوده
 شیخ قرن **وزد** کرسو در مالک رقاب
 باشدش نام و ثراد از بوتراب **ثبوت**
 او بیشتر از خسروان **عدش** افزونست
 از نوشیروان **هست** از خواجه نظام ^{الملک}
 راد **بیشتر** از علم و حلم و عدل و داد **نیکی**
 او جمله تاجه نصاب **بخشش** راکس
 بینداند حساب **جمله** خلق انصاف او را

شاکرند

شاکرند **بر** دعا و مدحت وی ذاکرند **در**
 جهان روشنیروان و کامکا **باد** از الطاف
 خاص کرد کامکار **خواهی** نور و دستور
 العلی مطلوب **در** هم که در هر مصاف **عد** و را
 مغلوب کنی نزدش **کرمیت** از دست مده
 لیکن نخوت از سر نه پیوسته **عسکر** را بوعن
 و وعید خائف و امیدوار ساز و همواره **راست**
 استعداد حرب برافراز ز بدستش گذار
 آنگاه زور بازو توقع **دار** پست کرم سیمش کن

تا سینه سپر تیر خضم کند و لش را میازار تا بوی
 قلب حاصل نماید پیش بجز ده تا از سطوت
 از جنگ نگریزد و رفتش آغاز کن تا به پیر
 غیرت خون خضم بریزد و حش در دست
 بخندار تا صف دشمن بشکند از بیگانه لشکر
 بپریز که وفادار دو هم کیش سلامتی خویش را
 در سلامتی وجود تو میداند و در خدمت بجای
 میکوشد پیوسته از لشکر خضم با خبر باش
 و از کید و کرایشان در حذر **بیت** چه

نیکوست کاهان داشتند بقتلت شب
 و روز نکند داشتن سعی نمائید دشمن از اراد
 مطلع نشود و در طرح مجادلت با خاصان وزیر کا
 سپاه مشاورت کن و تعجیل در محاربت جز
 بوقت ضرورت ننهاد و مقام مقابله و جنگ
 مقابله و فرار خضم از خدعه و تزویر و حیل و بیهوش
 و کین گاه بمیدیش تا خضمت در مقابل
 سر بایش استراحت و عشرت مگذار و نام
 پاس لشکر بدار لشکر کثیر خویش مهال و نمونه

شب بخداوند نصیر نبال وایم نصرت از رب
 العالمین طلب کن و همیشه استعانت از
 پیشوایان دین بجوی زمان قتال شکر اتجام
 بجدال مکن بلکه ایشان راسته حصه فرمائی در
 معبر مگذار و ثلثی در مقابل خصم بهار ثلثی بقیع
 شکر بجار اگر بدین موجب عمل کنی بیاری بار
 پوست از سر خصم بر کنی و دشمن بر خاک هلاک
 افکنی **لَوْ لَفَه** سردار اگر طالب فتحی و ظفر
 بیست مده از دست و بنه کبر ز سر از شیر

خدا علی همی بهت خواه نصرت بطلب هم
 از خدا ای اکبر **حاکما** ای آنکه حکم شاهست بر بندگان
 خدای تسلط است و بر زیرستان حکم
 خواهی که حکومت قوام گیرد و ریاست دوام پذیر
 سه پندت بیا موزم بکوش جان بش تو مادم
 بامر حکومت قیام نمائی **نصیحت** اول آنکه با جمیع
 ماس متواضع باش که تالیف قلوب کنی که
 اینست عظیم دوستی است **دوم** آنکه از خلا
 قول و وعده بپرسیز که خلاف این است

عجب دشمنی است **سوم** غمت جز نم دارد
 مغرولون از پوست طبیعت بیرون آر که ایت
 عجب شوکتی است **مؤلفه** ای آنکه بحکم
 پادشاهان و حاکم شده ملک خلاق
 جهان : خواهی که حکومت بفروشی وایم :
 این پند که دادست بخرازل و جان **نیم**
سلطان مقرب الخاقانا ای که بقرب شاه
 مغروری و از سلطان حقیقی دور نیک جز
 باش که ملازمت سلطان کاری ^{است} خطر

و حکما گفته اند که صحبت سلطان بشا به دست
 و بازار کافی که سفر دریا اختیار کند با سود بسیار
 بدست آورد و یا غرقاب بیاورد و حال که ملازمت
 شاه اختیار کرده اگر خواهی عزت مستدام
 باشد و دوازده خصلت پیش گیر **اول** آنکه
 با خلاص تمام خدمت کن و بهمت خود را بر مشت
 او مقصور گردان **دوم** آنکه چون کاری آفا
 نماید و صلاح ملک و رآن بینی آزاد چشم و دل
 او آراسته گردان منافع و فواید آزاد نظر

او جلوه ده تاشادی او بخوبی رای و تدبیر
 او بغیر این **سوم** اگر در کار خوض نماید که عاقبتی
 و خیم و خاتمی مکروه داشته باشد که مضر است
 آن ملک باز کرد و ببار سته شیرین کر است
 از ابا زنا و از سوء عاقبت او را بیاکان **چهارم**
 اسرار ملک نکا بهار و خدام درگاه را میازار
پنجم از حیانت بر سیز و طمع مال ابروی
 خود بر خاک مزیر **ششم** از خدا اندیشه کن و رستی
 پیشه **هفتم** بهر قدر شفقت بیشتر می شود

بیشتر کن و با ملک و بزرگان درگاهش
 کتاخانه سخن مکوی و همواره رضای ایشان
 بجوی **هشتم** دروغ مکوی و زیادتی مجو
نهم مروت و انصاف شعار ساز و در میان
 دوستان نفاق مینداز **نظم** زمانه پستی
 آزاد داده است مرا : زمانه را چونکو نیکویی همه
 نپداست : بروز نیک کسان گفت بد مکن دل را
 بسا که بروز تو آرزو مند است **دهم** آنکه
 در مضرّت ملک منفعت خود را نخواهد یازد **یازدهم**

از وسوسه شیطان خدنا و حرص فریبنده
 و طمع فتنه انگیز را بر عقل را بنماست ولی مسأله
ووازدهم حق نمک فراموشی مکن
 و بقول سفها گوشش مکن **فرو نمک** و سوؤ
 الماس شبیه اند بهم : بغلط بهر که نمک خور
 بر از غم نخورد : اگر بسخنم بکروی و این نصایح بشنو
 امید است بمرتبه ات بفریادی **مؤلفه**
 ای آنکه ندیم و محرم سلطانی : مخصوص
 راز امثال و اقرا نه : این پند نراست

کردر گوشش کنی : و ز آنکه فراموش کنی
 در مانی **عالمات** **تعلقه** را و انهم با آنچه گویم عمل کنی لیکن
 گویم باشد که در آخر بر خوری یا ملی که همیشه
 عالمی کنی و از عمل معزول نکردی با همگان در
 بادشمنان طرح دوستی انداز پیوسته با غایب
 مماشات کن و همواره دیوانیان را ملاقات
 از رشوة احتراز نما و باندک منفعتی فناعت کن
 اقارب را بنواز و دوستان را محترمانه انصاف
 از دست مده پادرو ایرادی مرقونی منه با قاطبه

دوستان مهربان باش و رفیق و باکام
 زیر دوستان مواضع شفیق پابراه بجای
 از شان خویش منه واسباب تجمل زیاده
 از اندازه برخورد قرار من فقر را بقدر قوت و سیکری
 کن ضعفا را بقدر مقدور و ریای از لب و لب
 بپر نیز و با همسران خود مستیز **لَوْلَا** ای آنکه ز ما
 عالمی در دوران : حجاج صفت ظلم عالمی
 بجهان : معزول شوی چو باز از شغل و عمل :
 کردی بعبادت و ورع چون **سَلَمَانَ قَاضِيَا**

بر سنه فضاوت نشسته وانی قایم مقام هستی
 بهوشش باش تا در قضا خطا نخی و تسبیق
 باش تا در احکام خلاف نمائی نهی صادر
 مقام محاکمه خلایق را از یکدیگر تفاوت نکذاری
 که زید امیر و عمر فقیر است حکم را بی اندیش باطل
 جاری دار و مال اندیشی را بکنار بگذار اگر بخت
 دوستی است کست دشمنی نتواند کرد و مضیی
 داری و شغلی نبایت سترک زینجا بزخارف
 دینوی دین نفروشی و عذاب اخروی نخری

که تا چشم بر بزم زوی ساقی قضا جام هلاکت چشاید
 و حاکم قدر به تیره خاکت کشاند **مؤلف** ای آنکه
 نشسته بدیوان قضا اندیشه کن از حقوق
 روز جزا امروز اگر حکم بناحق کردی از
 آتش قهر حق بسوزی فردا **عاولا** جزا بکالت
 که رستگاری مرجا با فعالیت که استحقاق
 بهشت داری تا دنیا بر پاست هرگز نمیرسد
 که همیشه از نام نیکت نشان دهند و تا آسمان
 بر پاست زندگی کنی که دایم فکر خیرت بزبان

آرند **بیت** سعدیامرد نکونام میسر هرگز نموده
 آنست که نامش به نکوئی نبرند **مؤلف** از
 عدل جهان همیشه آباد بود و ز داد قلوب
 مردمان شاد بود و مردود و عالم است
 مرد ظالم عادل بد و کون شاد و آباد بود
مقاله سوم در نصیحت سایرین **ظالما** بهیچت از
 ناز و جیم خبر بهست که اگر شراره اش باین عالم افتد
 موجودات را خاکستر سازد و بهیچت از
 عذاب و سخط آتی آگاهی باشد که کودگران

بنایره غضبش که از دتاکی ظلم کنی شرمت نیاید
 تا چند ستم نمائی حیات نباید از مکافات
 پاک نداری از عقوبت اندیشه نمائی ندیده
 که ظلم عاقبت ندارد و نشیند که گفته اند بقی
 مع الکفر ولا یبقی مع الظلم فیمیدی که ظلم از کفر بدتر است
 تا هنوزت جامه حیات در بر است و کلاه زنگی
 بر سر باب توبه باز است روی نیاز بدرگاه
 بسینا کن و انابه واستغفار آغاز ساز
 والا در حالت ظلم صیاد اجلت صید ساز

و بگو قبر خداوند قهارت بقعر جهنم اندازد چه خداوند
 حمید در کلام مجید قسم یاد فرموده است که بهمه
 رحمت و کرم از ظلم ظالمان نکدرم اعوذ بالله
 من غضب الله **لؤلؤ** ای ظالم بدیش شقاوت
 بنیاد تا چند کنی ظلم زحق شرمت باد
 از آب انابه آتش ظلم و ستم به نشان
 که دهد خاک وجودت بر باد **عاقلا** ای که
 دعوی خروندی کنی خردمند دانی گیت
 آنکه درین دو روز دنیای دوزخ بی ثبات

بقوت سپر خجندانش و رای تحصیل نوشته سفر
 آخرت نماید که راهش بسی دور و دراز است
 نه آنکه از صبح تا شام بخمال خام جمع آور
 مال حرام نماید از هر طرف پویان و بهر جانب
 دوان نیز از رحمت و مروت اموال فراهم
 آورد و عاقبت بجهت دیگران گذاشته بآست
 بتمی بگانی که دانی رود دانی معنی عقل صیبت
 تحصیل بهشت جاودانی دانی بچه چیز حاصل شود
 پیروی شرع نبوی دانی پیروی شرع

کدام

کدام است ترک هوا و هوس کردن انکار
 طریقت شریعت غرار ابقدم جد و جهد پیوند
 نه آنکه دل خویش بنماز تعلیمی و روزه
 عادت قی خوش کردن که امری سهل و بی
 ضرر و از احکام صعب مضرا جتناب نمودن
 که موجب نقصان سیم و زر است **لنؤلفه**
 ای غافل اگر تو را بود دانش و رای تحصیل
 بهشت جاودانی بنام **کر عاقلی امروز**
 من **دل بجهان** تا خلد برین بود تو را

فردا جای **غافل** ای که از کمال غفلت غفلت
 زایل شده و جهالت حاصل و پرده غفلت
 چشم تو را پوشیده که چیزی جز دنیا نبینی چرا
 انقدر حرصی در جمع اموال حرام کویا خود را
 محکم در دنیای دنی وانی بپسیت اعتقاد بحشر
 و معاذ نباشد انصاف و دین این سنجی سراسر
 که اعتماد را نشاید تحصیل مال حرام نه خلاف
 عقل و دین است بر هر عاقلی واضح است
 که هر کس در دین اسباب و اوضاعش

بیشتر است عیش و استراحتش کمتر کمویت
 از آنچه تو را باشد و آماده و موجود است دست
 برداشته پشت پای زن بهین قانع باش
 و بجهت دیگران تن به تعب و زحمت ندشیده
 که نوح بنی یالیمان حکیم علی الاختلاف الروایات
 قریب دو هزار سال زندگانی کرد در دین
 مدید آشیانه که بجهت خود ساخته بود تمام بدن
 او را از سر و گردن حفظ نموده غریب و غریب
 رحیل رسید با اینهمه طول عمر هر خانه نشین

که علی الاقل تمام بدن تو را جای دهد جواب
 داد اگر میدانستم باین زودی بدرو و حیات
 باید کرد این راهم بنیای ختم از کلمات معجزین
 شاه ولایت است که عجب دارم از کسی که
 یقین ببردن دارد و لب بجنّت میکشاید
مولف ای غافل از علم و خرد بیگانه چون
 مور حریص از برای دانه جمع آوری از حرام
 و غافل که بری تو مظلمه دیگری بردکاش
حالا بسیج تحصیل علم اخلاق کرده هیچ درس

آدمیت خوانده تا چند تن بر حمت تحصیل
 علوم قیل و قال در دهی که حاصلش و بال
 نه اقبال و انی علم و کمال چه باشد و جدو حال
بیت فن علم رسمی نباشد کمال کمال ای
 خردمند و جداست و حال عمل را خاص
 کن تا علم معرفت حاصل شود و نیت پاک
 و ارتاحب دنیا از ضمیرت زایل کرد **نظم**
 زمان ضایع مکن در علم صورت مگر چند آنکه
 در معنی بری را چون معنی یافتی صورت



را کن که این تخم است و آنها سر سبز
 دانی معنی علم چه باشد این رباعی بشنو **لؤلؤ**
 ای عالم بی عمل که بگرد دنیا تحصیل علوم کرده
 بهر حسد دانی چه بود غرض ز علم ای
 جاہل تحصیل جهان جاودان در دنیا
زاید ای که بزهد خویش مغروری و اغم که دل
 خویش از راست و خم شدن خوشدار
 که مقام در بهشت است و مکانم فرسوس
 عنبر سرشت فریب نفس مخور و رنج بهوده

مهر طاعت آن نیست که بر خاک
 نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص
 به پیشانی نیست کج نجات در زمین مدام
 وقوع و فتن نیست که تو را بر آن یقین است
بیت عبادت بجز خدمت خلق نیست به بیخ
 و سجاد و دولق نیست دانی کج وصول بچنان
 نعم و کثر حصول به پیشگاه خداوند کریم در کدام
 ویرانه دین است اگر بهوشیاری کوهر این
 پند را که درین رباعی درج کرده ام چون گوشوار

کوشش وار **مؤلفه** ای را به بی نور سفید نهاد
 دانی چه بود ز به گزشتن ز جهان چو جنت
 نه همدست نجم و راست شدن چو بکدر
 ز جهان تا دهدت دست جهان **عارف** ای که
 ادعای عرفان میکنی اگر حقیقت عرفان را
 دریایی پادشاهان جهانست که ای استانت
 وزیر کانت در بان مستغنی از ماسوی اند
 نکردی تا چشم از دوجهان پوشی رستگار
 نکردی تا ساعده ت ننوشتی تا تخم معرفت

نگاری حاصل رستگاری بر نداری تا از خلق
 دوری بخوئی طریق قرب حق نبوی **مؤلفه** ای
 عارف اگر معرفت باشد و بهوش چو از بهر
 بجز خدا بود چشم پوشش چو جز حق مطلب
 اگر تو را معرفت است چو در بادیه فنا فی
 الله بکوشش **شاعر** اما کی ستایش مخلوق
 کنی و تا چند وصف خال و رخ معشوق نمائی
 خالقت را شناکوی و میثوایان دین را مدح
 نما اگر شاعری سبک استاد الشعر اسعدی علیه

الرحمن را پیش گیر که مدح ممدوحش همه پند است
 و وصف معشوقش همه موعظه و نصیحت چه پیوسته
 بنزد این و آن دوان و همواره باین طرف
 و آن طرف پویانی عرق انفعالت بر چین است
 و دیده نجات بر زمین خدا ای شاکوی تا
 بی رحمت تک و پوی خلعت مغفرت پوشد
 رسول مدح کن تا بی ریختن آبروی جابزه شفا
 بخشد پیشوایان دین را بستای طاعت
 غرا شود **لؤلؤه** ای شاعر بی شعور بی دانش

و بهوش تا چندی ستایش خلق خموش
 لب را بکنای در شنای خالق در مدح رسول
 و آل و اصحاب بکوش **مسلمانا** حقیقت اسلام
 دانی چه باشد انصاف و مروت معنی ایمان
 میدانی چه خواهد بود رحمت و فتوت اگر از صفات
 مذبوره غار سب باشی مسلمان نباشی **لؤلؤه**
 ای آنکه کنی دعوی دین و ایمان بهشت توین
 این سخن که هستی نادان دانی چه بود معنی
 ایمان درست **رحم است و مروت است**

و انصاف بدان **حاجیا** طوف کعبه حقیقت
 دانی چه باشد دل بدست آوردن و غم نبدگان
 خدای خورون زیارت بیت الله حالی کنم چه
 بود کرد کوی دوست کشتن و دشمن بقتل کشیدن
 خویش کشتن و او را کشتن نکویت ترک
 مکه کن و فتح غنیمت کعبه ماصورت را مزدی دیگر
 و معنی را اجسری آخر است خوش حال
 آنکس که هم راه صورت سپرد و هم معنی
 پی برد اگر بصیرت باشد این حکایت بشنو

و درک طریق معنی کن **حکایت** علی ابن احم
 بیستون مؤلف کتاب کلیات شیخ سعدی
 علیه الرحمه حکایتی در مقدمه آن کتاب مستطاب
 نقل کرده که باحصل آن اینست که ابراهیم
 بن خواص که از متقدمین عرفاء عظام است
 گوید وقتی سبکی از بلاد کفر درآمد نظم سرم
 بر قصری افتاد که بر کناره بای آن قریب سیصد
 سر آدمی آویخته بود پرسیدم این قصر کیست
 و این سرنا چیست گفتند این قصر از فلان

ملک است دختری دارد دیوانه گشته این
 سر تا کمی بینی برنگ کرده او بخت مرگ شخصی است
 که مدعی معالجه آن دختر شد و ملک قرار
 داده است که هر کس او را معالجه کند دختر
 باو دهد و هر کس مدعی معالجه شود و صورت
 دختر را ببیند و معالجه نکند سر او آویزه کند
 این قصر شود و این سر را می آمانیت که دختر
 دین علاج نکردند پس مرا بهوس در سویدای سینه
 گذر کرد که قصد آن خست گفتم چون قدم در قصر

نهادم ملک خبر شد مرا طلب کرد و اکر ام نمود
 و گفت ای جوانمزد تو را چه حاجت است
 گفتم شنیده ام دختری داری دیوانه آمده ام
 او را معالجه کنم ملک گفت برنگ کرده بای قصر
 نظر کن گفتم نظر کردم و آگاه شدم آنگاه در آمدم
 ملک امر کرد تا مرا بنزد دختر برند چون بر در پیش
 رسیدم دختر را از دور نظر بر من افتاد گفتم
 خود را گفت مقنعه مرا بیا و تا خود را بپوشم
 کینزک گفت ای ملکه چندان طیب آمد از بویک

۱۰۹
روی بنوشیدی چو نت که ازین شخص
روی میبوشی دختر گفت آه نهانه مرد بود و ند مرد
اینست که اکنون در آید پس بنزد دختر فرست
سلام کردم دختر گفت و علیک السلام بن
الخواص من تعجب کرده گفتم از کجاستی من
پسر خواصم گفت آنکه تو را بماراه نمود ما را اینست
بشناختن تو الهام کرد نشینده که المؤمن مرآت
المؤمن اینست چون بی زنگست هر نفسی
در و نماید ای پسر خواص ولی پر در و دارم هیچ

۱۱۰
شهرتی دارم که در و دلم را ساکن کند من این
آیه شریفه را برا و خواندم که الذین آمنوا و عملوا الصالحات
قلوبهم بذکر الله چون دختر این آیه شنید ای
کشید و میبوشش کردید بعد از آنکه بهوش آمد گفتم
بر خیز تا بدیار اسلام رویم دختر گفت در دیار
اسلام چیست که درین دیار نیست گفتم
کعبه معظمه است دختر گفت ای ساده لوح اگر کعبه
بینی بشناسی گفتم آری گفت بر بالای من
نظر کن چون بر بالای سر آن نگریم خانه کعبه

دیدم بر بالای سر دختر طواف میکرد از مش
آن حالت متحیر و متعجب ماندم دختر گفت بخت
نیاید هر کس بپای بکعبه رود و کعبه را طواف کند
و بر که بدل کرد کوی دوست کرد و کعبه او را طواف
کند **لَوْ لَفَ** ای حاجی اگر دلی بدست آوردی
در زمره حاجیان عالم مروی **حاجی شو**
تا کنی شادولی **و** و شاد کنی حاجی ناجی
کرد **زَوَّار** ای که هر ساله بار سفر بیا
بندی خوشا بحالت که پیشوایان دین ویران

طریقت خود را زیارت کنی اما دانی لوازم زیارت
چه باشد جهت این سفر خیر از نخت مالی باید که
از ممر حلال تحصیل کرده شود و دوم معرفت کامل
و بصیرت وافر و حقوق الناس از دهنه خود
خارج ساختن و محض رضای خدا نبهت
و ریا و تجارت و معاملات غریب من نخت تحصیل
منفعتی کن تا شرایط و لوازم زیارت بدانی
انگاه سمنند سعادت در عرصه سفرش بران
لَوْ لَفَ ای زائر اگر تو را زیارت هوس است

در راه زیارت تو این شرط بس است
 با صدق صفا و معرفت باید بود بهم خراج
 حلال کرد تو را دست رس است **منعاً**
 تا کی بزخارف دنیوی مینازی و توسن بکمر
 بزیر دستان قیمازی خواهی گفت غسنی
 باشم از شمائت چه پاک دارم از عالم
 محتاج تر ندانم با این همه مال که وز رو با
 کرده عشرت چه باشد ولذت چه خواهد
 از بام تا شام دوانی و هر طرف پویان که مالی از

حلال یا حرام بچپک آوری آخر نخوری و بنی
 نکویت مال یا تحصیل اموال نه خوب است
 بسیار نیکو و مطلوب است لیکن بجهت خوردن و
 تعیش کردن و دستگیری زیر دستان
 نمودن و بفقرا و ضعیفا بذل فرمودن و
 صله جسم پروردن که اگر درین جهان جنت
 تحصیل آن میکشی باین تقریبات بهشت جاودا
 در اینجا نت حاصل کرد و در اینجا عشرت
 کن و در آنجا تعیش فرمانه بنی که دیگران بچ

صعوبت تحصیل کردند که داشتند و بعد از ایشان
 زندان بچه سهولت خرج کردند و از وی
 نداشتند اگر ملاحظه رفاه عیال اینهمه روزگار
 نمائی تو خود بعد از پدر چه کردی که پس بجای
 تو کند ثانیاً تکیه بمال خویش کن بر این ملاحظه خطا
 و اعتماد باموال نمودن غفلت از خداوند رزق
 ورزیدنست مذیدی و نشیندی چه بسیار
 که دولت بجهت عیال اندوختند آخر الامر عیال
 شان متاثر شده دست سوال پیش

امثال دراز کرده ای هست اعتقاد در حال
 حیات بر خود و عیال سخت میگیری و بعثت
 میگذاری که بعد از تو عیالت عسرت کنند
 اگر نخوردن و نهادن بجهت آنست که بجهت ایام
 شب ذخیره نبی اولاً چه دانی به پیری سی
 این خیال نیز کمال غفلت است مگر خداوند
 رزاق نیست انی که تار و روح در تن جان در بدن
 داری رزق رساند که الرزق مقسوم و المحرم
 محروم **منقول** فراموشت نکرد و ایزد در آن حال

که بودی لطفه مدقوق و مدهوش : روایت
داد و طبع و عقل و ادراک : جمال و لطف و راک
و فکر و بهوش : ده انگشت مرتب
کرد بر کف : دو بازویت مرکب ساخت
بر ووش : کنون پندارے ای ناچیز
همت : که خواهد کردنت روزی فراموش
اگر این نصایح را از جمله ترنات و ترخفا
نشماری قدری بجهت عیال خویش بنه قدری
به اقارب و ارحام ضعیف بده **لؤلؤ** داد

چو خدا سے نعمت و مال : عشرت کن
اگر عاقلی امی نیک خصال : کر خود بخوری پیش
و عشرت کنی : از بعد تو دیگران بر نداین
سکینا ای که دایم شکایت از فقر درویشی کنی و
همیشه ناله از مغلسی نمایی چه نالی که **بیت** نه باشد
سواری نه چو خربزیر بازی : نه خداوند عز
نه غلام شمس باری : شکر باری کن که سلطنت
نوداری و لب از شکایت فرو بند که حقیقت
تو شکر باری **بیت** شکایت زیر دامن فقیر **خطا** ^{ست}

۱۱۹
که سلطان تو باشی و نامت که است سلطان
جهان پیوسته حسرت تو خورند و بر تو رشک برند
قد خویش بدان و دایم سمنه ناله دریدان
شکوه مران ندانی اگر پادشاهان نیک شست
ماند و بهشت خوردند لذت نان جویر اینند اگر سمور
و سنجاب پوشند بقدر پلاس کینه تو راحت
نه بینند اگر تکیه بر ساد و تمکات زرین
کنند و سر بر بالش پهنند استراحت پوست
تختی خوشتی که تو را بستر و در زیر مر است

نکته

۱۲۰
نگین ندانی که هرگز خوابی بهراس تمامند پیوسته
از خیال خضم ترسان و از هول دشمن لرزانند
کدام روز رستی که پاس ملکست بود کدام شب
حقی که بهراس خضم بد عاقبت بخواب نمود
تقاعدت پیش کن تا استراحت کنی تو کل
بهرسان تا فراغی القدر در وادی سکایت
مد و این حکایت شنو **حکایت** وقتی مبنوایی
مسکینی را دیدم که شدت فقر و فاقه عنان صبر
طاقتش را از دست ر بوده و لب لبکایت

کشته از روی صداقت و از راه محبت نصیحتش
 کردم و گفتم تا چند نالی و تا کی شکایت کنی بنگفت
 صحت بدن و دولت سلامت مزاج لب
 از شکوه به بند و زبان بشکر گفتا که صحیح اندامی
 و سلیم المزاج و پیرم باشد توانی تحصیل نانی کنی
 اگر از دست و پا عاجز بودی و قدرت بر حرکت
 نداشتی چه مینودی از سخنانم نایره خشم در دایره
 چشم و آتش شکایتش متعل کردیده سخنان
 کفر آینه آغاز نمود و کلمات ناشایسته کنایست

گفت بشقت بیان سفت دلش نیاز زدم که دل
 شکسته بود بعد از دو سه روزی دیدم مردی آن
 بینوار را بر دوشش کرده نزد جراح میبرد با حالتی
 ناخوش که هوشش نبود آن مرد را گفتم این
 بیچاره را چه رسید گفت امروز در حمام
 بود از پله های خزینه بریز افتاد پایش شکسته اعضا
 مجروح شد از استماع آن فقره دلم بجال فقیر خست
 و متأسف شدم کسی را بجهت پرستاری
 او کما شتم بعد از چند روز بهبود یافت لیکن پایش

معیوب بماند پس معذرتم خواست و گفت
 اگر آن روز بوضاحت تو را می شنودم این قصه را
 نمی نمود گفتش اکنون شکر کن که صدمه صعب
 از اینت نرسید اگر حشمت کورشن بود
 چه مینمودی فی الحال متنبه شده جبین بخاک
 شکر سود **لَوْ لَقَدْ** سکین چه گیتی سببی سکایت
 ز جهان : شاهی تو و سکین بودت
 نام بدان : خوشه ارغلاک فقر اگر بشیبا
 حسرت ز تو میخورند پس باد **شکبران**

مدام از تواضع چه بد دیدی که نخوت کزیدی
 مذانی از تکبر جمیع نفوس متفرند و از عجب تمام
 قلوب منزه تر نخواهند که البیس بعلت تکبر از
 درگاه کبریا فی رانده شد و ملعون ابد خواهد
 مذانی تکبر محض ذات خداوند کبر است نه بنی
 فقر اگر کوئی بزرگم تکبرم رواست نه چنین است
 افتاد کیت منراست **بیت** تواضع ز کردن
 و از ان نکوست : کدا اگر تواضع کند خوی
 اوست : نه از مستی خاک خلق شای

نه از قطره آب کنده بوجو آمدی **مبت** از عدم تا بکنایه
 آمدن از ره بول و دو بار آمدن افتادگی پیشه
 کن تا مطبوع خالق افقی فیه و تنی شیمه سائنا مجتوب
 خلائق کرده **نظم** ز خاک آفریدت خداوند
 پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
 حریص جهان سوز مرکش مباش ز خاک
 آفریدت چو آتش مباش بزرگی در تواضع
 است و جلالت در ادب **منوی** از خدا خواستیم
 توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل

رب بی ادب تهنانه خود را داشت بد
 بلکه آتش و همه آفاق زد اگر کوئی تواضع
 هیبت و ادب صولت را زیان رساند
 خلافت یبستی را که از تواضع نقصان رسد
 عدش بهتر و صولتی را که ادب زیان ندهد
 خوشتر **لؤلؤه** ای آنکه بود کبر و غرورت
 در سر پیوسته بمردم کنی از عجب نظر
 یک ذره خاک و این همه آتش کبر یک
 قطره آب و این همه باد بر **همیما** خوشا

بجالت که تخم نیکو کارے در مزرعه دنیا
 تو بجاری تا حاصل داری از و بردارے
قطعه مانند حاتم طائی و لیکت تاباید به مانند نام
 بلندش بینکونی مشهور به زکات مال
 بدرکن فضلہ رزرا به چو باغبان میرد بیشتر
 دهد انکور به مرجا بذات که خلقت همه یارند
 و حقت مدد کار **مولفه** کمتر ز زمینت نزد آریا
 کرم به مردی که نباشدش کرم در عالم به
 اکو ته نظران لیتم باشند و خیس به عالی نسب

بلند دارند کرم **لیتم** و لیکت که نه دین دار
 و نه دنیا کوئی چرا دنیا ندارم بهیا غم برست
 از ورهم و دنیا را و اموالم مملو است در امبا غا
 که رحمت کرد کردن تو میکشی ولذت برد
 و خوردن دیگران آخرای نادان چرا بخوری
 و نهی که دیگران بخورند و بدستد امنیت
 خال اینجهانست وای بر تو از احوال آن جهان
مولفه خارا است همیشه در جهان مرد لیتم به
 لعنت به لیتم باشد از رب کریم به نه خود

و بدونه کس و بد بگذارد با دست پستی و
 کند سوی جیم **حسودا** چه پندت و هم که پندری
 و دانم که پندگیر و دانم توانی حسد را که شش
 وجودت باشد از خود سلب کنی **فرد**
 خدای تخم حسود از جهان براندازد اگر حسود
 نباشد جهان کاستانست دلت زنجارم
 و ملامت کنم که خود برنج اندری و مورد ملامت
 قاطبه هر نوع بشر **لؤلؤه** لعنت بتو ای حسود
 از رب و دو و اندر ز تو را هیچ ره نبود سو

بس فتنه که از حسد رسیده ظهور بسیار
 فساد پاک کرده است حسود **بخیلا** از خصلت
 توجیرانم و هر چه هم تصور حالت تو کنم که اگر کسی
 بنصبی عالی رسد یا زید عجب خطیه کند تو را ناخوش
 آید بلکه صدمه زند نتوانم و ندانم چه پندت و هم
 که درک کنی و ترک نمایی خود آنقدر ندانی که اگر
 با وجود بخل شب و روز عبادت کنی و راه طاعت
 پیمایی از جنت ممنوع و از رحمت الهی محروم باشی
 بیش از اینست چیزی بخاطر من نرسید **لؤلؤه**

هر چند کنم بخیل را وصف و بیان : چون یک
نظر کنم بخیل کردم از آن : ز آن روی که می کنم
همی فکر و خیال : تصویر بیان و افکش این
فضول بگویت فضولی چه نمرود فسا پر گفتن بگویت
چه منفعت نخبه عنا و ندیدی که از فضول
چه خونبار ریخته شود و نیافتی که از پر گفتن چه پخته
خیزد تا پیر سندات چیزی بگوی تا سؤالت
نکنند راه سخن بپوی **مؤلف** ای آنکه همیشه ات
فضولیت شعاً : از بهر خدا کن فضولی بسیار

بهم خود بعباد افتمی ای ابله و نک : هم خلق
خدا ی را نمائی آزار **ضمولا بیت** خموشی پر
پوشش راز باشد : نه مانند سخن نماز باشد
بوزر جبهه حکیم در فواید خاموشی هفت خلعت
فرموده که هر یک متضمن چندین فایده است
اول آنکه عبادت بی رنج و عنا **دوم**
زینتی است بی لباس زینتهای کران **سوم**
بهشتی است بی شوکت حکومت و سلطان
چهارم حصار است بی احتیاج بحر است و پاسبان

پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دو
 ستغنی بسیار و **ششم** آنکه کرام الکاتبین را
 بر پنج نوشتن مفرقات نبی اندازد **هفتم**
 پرده ز شیقهها و عیوب و خازن کنج خانه قلوب
 مر جبار تو که هشیاری و صاحب وقار هم
 راحت داری و هم عزت بری تا توانی گوش
 و اوار و بشنو تا ضرورت بهم رساند گوهر
 کفّار بیرون میند از سکوت پیشه سنا
 که از آن یک پوسته منفعت رسد و ازین

یک همواره استراحت **مؤلفه** ای آنکه زدی
 قفل خموشی بدمان **۱** حسنت که عاقل تو
 اندر دوران **۲** میباید صفا تو را مریدی و نا
 کو زین صفت هم سفیه خواند نادان **مرتاضا**
 از هوشش تو که معنی ریاضت را درین یا
 که مشغولی یعنی ترک حیوانی و مداومت ادکار و
 او را در تبانی و خم و راست شدن تعلیمی
 ندانی که مردان خدا باسان خاموش **۳**
 در ذکر حق میخروشند **مثنوی** قوم دیگر می شناسم

اولیا که دامنشان بسته باشد از دعا
خامشند و ناله های زارشان میرسد ناپایی
تخت یارشان و دانی حقیقت ریاضت چه
باشد و ایم نازیانه بر مرکب کسرش نفس زدن
تا آرام کرد و دایم آب خوف حضرت احدیت
بر آتش شهوت ریختن تا آرام کرد و از هواوس
دوری جستن و اعتنا با نمودن و راه قریب
حق نمودن و دانی یافتن طریق تقرب خداوند
و ماب بجهت میسر شود توبه و انابه کردن و سر

رضا و تسلیم در پیش افکندن و دست از دنیا
کشیدن نه آنکه همواره از راه بی بصیرت
عبث تن بعب و دادن و مان جو خوردن
که نه از انت قوت قلبی بهم رسد و نه از انت
صفای دلی دست دهد **بیت** نه هر که چهره
بر افروخت دلبری داند نه هر که آئینه
سازد سکندری داند نه هر که باریک تر
ز مو انبجاست نه هر که سر نترشد قلندر
داند نه نکو میت این عمل که پیش نهاد کرده ترک کن

ائیت راه صورت که چنانی اما درک مطلوب
 نمانی اگر خواهی دلت را صفائی و قلبت را انجلا
 دست و دلد پای در راه معنی گذار و این رباعی
 گوش دار **المؤلفه** ای آنکه دبی تن تعب در دور
 از بهر ریاضت ای سفینه نادان : دانی چه بود
 ریاضت از من بشنو : آن درک حقیقت
 با ترک جهان **درویش** ای که دایم نفیر سؤالت
 نزد مخلوق بعیوق میرسد بگو از درویشی چه در
 چنجه داری اخلاقت باشد فی لایقیدی

نه فاعتت پیشه است حاشا تو کلت شیمه است
 کفار شسته استغفر الله کمر بر ریاضت بسته معاف
 الله از دنیا دست برداشته لا پا در راه دین
 گذاشته دروغ محض معرفت و بصیرت دار
 محض کذب طریقت ندانی صییت حالت انجمن
 درویشان بگویم از دالش دست سؤل
 نزد مخلوق دراز کردن از رایش روی از
 احکام شرع بر تافتن از واوش وبال
 بکردن گرفتن از بابش یافته درانی نمودن

از شنیدن شکم پرستیدن اگر کوئی درویش
 بنم قلندرم مرجا که انصاف کردی و خود را از حلقه
 درویشان بیرون انداختی از قلندری بگویم
 چه داری از قافش قید داشتن از لائس لب
 بدروغ کشودن از نوش نماز نکردن از دالش
 دل بدینا بستن قلندرم نیستی وانی که پیر طریقت
 علی در شان اهل تصوف چه فرموده التاء من
 النقاو الصاد من الصفاو الواو من الوفاو الفاء
 من الفاء فی انه اگر این صفات اربعه در تو باشد

در این راه حق را شناسی

خود را در صفات اهل تصوف منسلک دان کرد
 درک مراتب و مقامات تصوف را نمود و تورا
 عالی کنم تا بدانی معنی درویشی چه باشد از دلش
 دین داشتن از رایش راه رضا و تسلیم
 گذاشتن از واویش وادی طریقت پیودن از
 یایش باری از پیر طریقت جستن از شنیدنش
 شریعت پیغمبر را نگذاشتن حقیقت که کسوت
 فقر پوشیدن و در تقصیر در اویش کوشیدن
 قیدت از عالم بیشتر است خود را لا قید میدانی

حرصت از همه کس زیاده خویش را قانع خوانی
 و بابی معرفتی خود را عارف دانی تاج که اُمیت
 بر سر هوای پادشاهی داری کسکول سُلُوت
 بر کف بازوی استغنا کُتانی رشتۀ علایق
 بر کمر دل خوش کنی که رسته ام و چشم طمع از محلو
 بته سنگ حرص بر شکم بندی کوئی قناعت
 پیشه دارم و ریاضت شیمه پیش ازین دولت را
 نیازم که اگر بسیرت درویشان نیستی بصورت
 ایشان **بیت** اگر از خرقه کس درویش بودی

ریش خرقه پوشان میش بودی ترک این
 صفات کن تا درک مقامات فقر و درویشی نمائی
لؤلؤ ای بخیر از طریقت درویشان **پاش**
 چه ز درویشیت ای مرد نشان **پ** از تاج
 وز بوق و من شاه کُشکول **پ** این نیست
 طریقت طریقت کیشان **تاجرا** ای که در تجارت
 ذایم زیان کنی و در معاملات نقصان بینی گاه
 محالست در دریای نصیب ما بیاور شود کاه
 در صحرا نصیب سارقان کرد و ذایم دانه دانه چو

سور میور کرد و آورده امبار نمایی و بکیده از برق جود
 آتش در او افتد وانی سبب آنجا چه باشد
 احتیاط از حرام نکردن و با حکام شرع پیروی
 و بی انصافی کردن اگر این فقره را سر سر
 پنداری پند و گیر و همت تا یقین حاصل
 کنی اگر هوش باشد کوشه **ارحکامیت**
 و ایام جوانی چنانچه وانی بقضای جهالت و نادانی
 چندان احتیاط و اجتناب از حرام نمودی و در
 قید این معنی نمودی نظر بآنکه بکرات و مراتب

سفر او حضرات این فقره ام واضح و اینچنین لایح کردید
 که اگر دیناری یا جبهه بغیر الحق تصرف کردی بکافا
 آن دو چندان ضرر نمودی از تجربه بسیار
 نقصان بیشمار متنبه شده سالی از شیر از راه
 بندر عباسی عازم بمبئی بودم در منزلی مالی رایگان
 بدست آمد رایحه بشبه حرام بنشام رسید اجتناب
 نمودم روزانه دیگر منزلی دور بود و بشده فرسنگ
 آبادی نمی نمود مرحله پیویم قریب غروب در راه
 کوهی دودی نمودار بود بصورت آبادی مرکب تا ختم

تا رسیدم و دیدم قافله انداخته از شخصی از اهل قافله
 پرسیدم تا منزل چه قدر مسافت است گفت کم
 از نیم فرسخ و تا بهو اما یک نشاء و شتاب تا
 بمنزل برسی از قافله درگذشته هر چه رفتم منزل
 نزدیکتر رسیدم و انستم خدعه کرده بود و شش فرسنگ
 باقی بود از کذب قول او و تحب نمودم چند روز بعد
 لارستان قریب کاروانسرای شخصی فقیر کهنه خرقة
 در بر داشت بمن رسید سلام کرد و جواب شنید
 گفت مژشیناسی گفتم لا گفت غروبى بود قافله در

کنار کوچه رسیدی و از رحمت راه خسته بودی
 خیال نزول داشتی من بودم که بصورت آنکه تو
 تو بر کار و انیان محنت باشد برفتنت رغبت
 نمودم بعد از رفتن تو پاسی از شب گذشته دزدان
 در قافله ریخته بعضی را مجروح کرده و از اموال و اسباب
 اهل قافله برپیشیری ابقا کردند الحال بداد خواست
 نزد بیکدیگر لارستان آمد و امداستم که بواسطه
 اجتناب از مال شبهه ناک خود و اموال محفوظ و مصون
 ماند چون بمن رسیدم خانه یکی از اقربا بمنزل کریدم

صرافانی هبند و در آنجا بود که جمع خرج بخارتی ایشان
 ثبت می نمود روزی قطعه نوت یکصد روپیه باو داده
 نه قطعه نوت ده روپیه قیمت داده و در روپیه که
 داد بیکان خود آمده نوتها را ملاحظه نمود و یک قطعه
 نوت ده روپیه را صادر روپیه یافتیم دانستم سهو کرده
 گفتم وقت حساب شاید تلفت شود شد چه علم
 بران داشت که پنهان دارم از انصاف ندیدم
 روزانه دیگر زیادتی را با او مسترد کردم خوشدل
 شد بهمان روز وقت غروب بتفرج در صحرای قسم

نمکنی ز مردم یافتیم توسط آن صراف فرو ختم یکصد
 و هشتاد روپیه دانستم چشم پوشیدن از حرام
 ضعف آن از خلل رزاق متعال روزی خواهد کرد
 و در یکی از توازیج بنظر رسید که بازار کافی از امان
 ایران که از اهل ایمان بود چندی از وطن مانده
 مهاجرت نموده هبند و ستان ساکن شدند بعد از سال
 چند از آن دیار بار سفر بسته روی بایران نهاد
 و آهسن و فولاد بسیاری حمل گشتی نموده باتنی چند
 از بهنگنان بکشتی درآمد چون قدری راه طی کردند

باد مخالف وزیده طوفانی عظیم رخاست کشتی
 بتلاطم افتاد مشرف بغرق شد ملاحان کشتی
 از بیم جان سبکباری سفینه را سبب نجات آنست
 آنچه اموال در کشتی بود بدریا ریختند طوفان ملایم
 شده کشتی از غرق سالم ماند تا بمرحله ای که تمامی
 بارش آهسته بود از ظهور آن حالت بغایت
 متعالم و مینهایت متفکر گردید باطناً با قاضی الحاجات
 بناجات برآمد که الهی خود آگاه است که مال من شبهه
 نبود و گاهی مرا ازین مقوله ضرر روی نمی نمود و نتیجه

با احکام شریعت عمل کردم و حقوق مخلوق از
 ذمه خود بیرون نمودم چه حکمت و مصلحت
 بود در افتنای این مال پیوسته درین خیال
 بود و همواره محرمی نمودم که شاید از رکب درمی مال
 حرامی در آن داخل شده باشد چیزی بنیاطش
 نرسید مقارن آن حالات جزیره پدیدار گردید
 ملاحان کشتی را بجانب آن جزیره آورده لنگر نهادند
 بریزنداخته از چهار طرف سفینه لنگر نهادند
 بریزند ملاحان متعجب شده خود را بدریا انداخته

تا سبب بدانند دیدند بند های آهن و پول
 تا جبر اطراف آن کشتی حمیده مانع از فرو رفتن
 لنگر باشد پس آنرا بیرون آوردند پاره از آن
 بدریا نرفته بود تا جبر مشغوف شن از کرداب
 غم نجات یافت پس تاجر ابهوشش بایش که اگر احتیاط
 کنی و با حکام شرع بنوی رفتار نمائی در هیچ
 حالت ضرر روی ندهد و حسد او ند و ثابت
 منفعت رساند و اگر بی انصافی کنی و فایده خود را در
 خلق الله بغیر الحق بجوای ضرر روحانی و مالی بتورسد

چنانچه چندان زمانی نگذشته که مسلمانان مشمول
 از سوداگران ساکن بطنی را در انداخته کردن
 تهمیری بخاطر رسیده چند ماه قبل از رفتن
 حجاج بکه معظمه درجه رفت و عالمی در مکه و عالمی
 در مدینه منوره روانه نمود و کما شسته بطایفه کشت
 و آنچه اجناس ماکول یا محتاج حجاج از اطراف
 بجهت فروش میرسد خود و کما شستگانش خرید
 امبارت نمودند حجاج که رسیدند فروشنده اجناس
 منحصر بود و تسعیر زیاد بسته بمنزله کران فروخت

و نقد بسیار اندوخت هم در آن اوقات بر سر
 آگه و خرام مبتلا و با صد حسرت و مشقت
 و ابتلا به بعضی مراجعت کرد و دانست این بلیه
 بی انصافی و ظلم بخلق الله رخ نمود آنچه اندوخته بود
 با طبایع حاذق داده و بفقرا بذل نمود سودی نبود
 بروز بر صعوبت مرض می افشاند و چندی روزگار
 با آن حالت مملت داد او در آزار و خلق از او
 بیزاری تا آنکه قابض ارواح او را بگانی که در آخرت
 بجهت او تعیین شده بود روانه نمود فاعتر و ایا

اولوالالبصار **المؤلف** ای تاجر نیکو باطراف
 جهان خواهی نرسد تجارت را نقصان نه
 قسمت ما بسیار نه در دوان کرد و این پند
 که دادست بخرازد دل جان **زار** غایبی زرا عت
 چرا آفت میرسد یا سلب برکت از آن میشود همان
 حالت تاجر را در نومی بینم اگر هوشیاری همان
 پند در کوشش دار تا خداوند رزاق است خیر
 برکت دما و این حکایت بشنو و پند گیر **حکایت**
 وقتی ملک و شتستان توجه داشتیم چون قریب

شبانکاره رسیدم کندم زاری دیدم که موسم
 حصادش بود جنود الهی یعنی جراد فراوان در آن
 ریخته بدرو کردن و خوردن مشغول بودند و میان
 آن مزارع نظرم بر قطعه زمینی افتاد که از آفت جراد
 سالم بود بآنکه آن قطعه زمین از چهار طرف وصل
 بدان زراعتها بود و دانه ملخ نیافتم بسی شکفتم
 پیشتر رفتم که نیکت ملاحظه کنم هر چه نگاه کردم در آن
 زمین دانه ملخ نیافتم و بهقانی در آنجا حاضر بود چون
 حالت حیرت و تعجب مرا مشاهده نمود گفت

شکفت نباید گفتیم حال صیبت و این قطعه زمین از
 کیست که با اینهمه و فور ملخ در اطراف یکدانه در آن
 نیست گفت این ملک درویشی فقیر است و
 من زراعت او را میگویم و رعیت او هستم و این
 و راز است که در اینجا مسکن دارم و مشغول غبت
 این مزرعه ام بآنکه آب و بذرا این مزرعه با سایر
 اطرافش مساوی است هرگز آفتی بدان رسیده
 و محصول اطرافش را غالباً آفت میرسد گفتیم
 چه باشد گفت چیزی ندانم الا آنکه این مسکین

که مالک این مرزعه است با وجود عدم بفاعت
 که امیشتش با جمعی عیال منخر است بد اخل کشت
 و زرع این زراعت هر ساله بعد از خرمن محصول^{ثلث}
 ازان را بدون کثرت و نقصان بمن میدهد و ثلثی
 بفقرا بذل مینماید و ثلث دیگر را بخانه حل میفرماید و نمی
 بخویشاوندانش که از او پریشان ترند قسمت
 مینماید گفته صدق الله و رسوله شنیدی این حکایت را
 پس عمل کن و انصاف از دست مده و پشت کرم کا
 خود شود و قوی دار و دغدغه بسینه راه من و قریب

نفس مخور تا خداوندت برکت دهد **لؤلؤه** ای زارع
 بخیز و دینداری و راستی **بشوز** من این نیکه
 و در کوشش نمای **دانی** ز چه آفت ز رعیت
 رسد **بیرون** بکمی ز حاصلت مال خدا **رسد**
اسبای ای که هر ساعت خدا و رسول را سب
 ایمان دروغ بغیض و خشم آوری که چیست بدینا
 منفعت روشن کرد و داشتبای عظیم کرد و ازین
 یکدنیا منفعت مضرت از و وجهه داری بکمی آنکه اگر
 دنیاری در این جهان تعدی و ستم به بندگان خدا

کنی روزگار ده دنیا را از رکب زدی و بیک ضرر رسا
 ندانی این ضرر را بی که بر تو وارد می آید مکافات
 این عمل خواهد بود اگر نیندانی بدان پاک و صاف
 شود قلب به صداقت از دست من تا خداوند است
 روز بروز برکت و نادر ضرر و دم عقوبات اخرویست
 اگر تو را روز شمار جمیع اینها شفاعت کنند
 سووند به ما حقوق مخلوق بر زنده داری خیال خام
 از غم بدر کن که بعلت حقوق ناس از عذاب است
 استخلاص نباشد ای کج ترا زوی نادرست

که پیوسته بوزن زیاد میخری و همواره بسنگ
 کم میفروشی از وزن بدزدی و هم بقتیبت
 وای بر تو دامن ترک عمل خود کنی لیکن گویم باشد
 که درک نمائی **لوالله** بنویسد بجهان ز صنف خلق از آزاد
 همواره شهر برتر ز اهل بازار کونید سگ
 یهود بهتر باشد ز نطایفه حبش دون خدا
عاشقا حالت از دو بیرون نباشد یا عاشق
 صادق یا نفس پرست اگر سیرت صورت
 بر سیرت باشد عاشقت نشاید نماید بوالهوس

باید گفت **بیت** هر کسی نتوان گفت که صاحب
 نظر است **:** عشق بازی و در نفس پستی در است
 وانی تفرقه میان این دو حالت چه باشد همان
 حکایت اهل دین است و دنیا که آن یک
 ناجی و این یک مالک خواهد بود لکن گوئی عاشق
 صادق شکایت از معشوق کردن چه صورت
 دارد و نالیدن از هجرش چه حالت باشد
 و صلتش با بھران یکسان و در دشمن
 درمان است **نظم** هر که در آتش عشقش بنود

عاف

طاقت سوز **:** کو نیز و یک مرو کافت پروانه پراست
 کرم من از دوست بنالم نفسم صادق نیست **:**
 خبر از دوست ندارد که ز خود با خبر است **:**
 اگر نخواهم شرحی که شایسته عشق و عاشقی
 باشد بیان نمایم سخن بطول انجامد و درین اوراق
 نکتی اگر بود الهوسی و صورت پرستی هم نباید از حور
 رقیب لب شکایت کشانی ندانی که کل خوب رویا
 بر چهره را بآب جفا و بھری رشته اند چه ناله
 ندانی که همچنانکه تو طالب مطلوبی دیگران نیز

مایل محبوب چه شکایت کنی این نکته را بر خور
 تا منظور را قبی نباشد کیفیت **مهر** محبت را
 چنانکه باید در نیایی ندانی بجز ایشا در هم و دینا
 در راه این طایفه جفا کار هیچ جمله دیگر ارام نشوند
 اگر زرت باشد طالت نباشد غم مخور که همیشه
 وصال او دست دهد **فرد** ای سیم تو زادی
 ز دل سنک و هم از تو **هر** سنک دل و سیم بر
 کشته **مسخر** و اگر زرداری بگرد کوی سیم تنان
 بخیمال باطل کرد و مهر ماه رویان از سر بد کن

که حاصلی جزند است خود و طامت دیگران ندارد
ملوفه که عاشق صادق منال از غم یا **ور** بو **لک**
 زربن و سیم بیا **ور** سیم وزرت نباشد ای
 مفلس زار **چون** من **ل** خوب هیچ یاری سپا
مشتوقا چه گویم که پندم پذیری و ترک جفا
 کرده و فاپیش گیری و انغم هیچ گوشت
 فروز و دو خویت نکونکرد و لیک کن و کلمات
 بیش نکویم باشد که مهربانی پیش گیری دل
 ز کس نکیری یا چون گرفتی نیازش و نکایش

داشت گفته ترکویم تا فهم کنی از صاحب نظران
 دوری جوی و با ایشان طریق الفت پیوی تا
 کمترت بیند و دل از دست نهد و پای در راه
 محترت نهند یا اگر طرح الفت با ایشان اندختی
 و بخوابی و جودشان پر داختی و قصر دلشان را
 به تیر غم زد و کرشمه خراب ساختی باری بمعالج
 مهر و مهربانی عمارتش کن **مؤلفه** ای یاز عاشق
 چو بس روی دل زار از بهر خدا مکن جفاش
 بسیار یا آنکه نکاهد ارشش ای سنگین دل

یا آنکه دل خویش بپشتش میا **باد و نوش**
 ندانمت از بهوشیاری تو را چه ناپسند آمد
 که خود راست خواستی و آبروی خویش بهوشی
 آتش شراب کاستی ندانم از غفلتستی
 چه کیفیت دیدی که بر نشاء بهوش و عقل گزیدی
 اگر عاقلی چرا خود را دیوانه خواستی با ضیاء و کر خود
 چرا بی شعور خواهی بیدار اضطراب کدام نادان
 گفت که می عقل فراید غلط گفت که بهوش را زواید
 کدام احمق مدعی شد که باد و غم از دل

زایل نماید خطا گفت که برغم فراید **حکیم ثانی**
 نمکند و اناستی نخورد عاقل می **نه** نهند مرد خرد
 سوی مستی پی **چه** خوری چیه نمی کر خور
 آن چیز نورا **نی** چو سرو آید اند نظر و سرو چونی
 اگر کنی بخشش گویند که می کردند او **ورزنی** عریده
 گویند که او کردند می **از** اینها گذشته بینی
 که از باده نوشی چه قفسه ما خیز و ندانی که ازستی
 چه خوف بربز دل از طعنه ام فرو بند
 و ملائم نمایی که چو نست عرفا و حکما و عقلا بملکی

مدح نموده اند و توصیف باوده کرده اند حالات و
 مقامات ایشان و رای این حکایات است
 و مقصود ایشان از تعریف نه این می است
 بلکه منظوری وحدت و باوه تجرد است دانم
 که در کوشش راه ندی اگر از عذاب روز جزا نترس
 و ترک کنی این پندم در کوشش کن و این نصیحت
 بشنوم خور و تخم آن هم در منزل خود نه محفل
 غیر با تحف و تا از خواب بیهوشی بیدار و از
 غفلت مستی بسیار شوی پا از منزل بیرون **مگذار**

و با کس صحبت مد **لؤلؤ** هرگز نخورد اهل خرد باد
 ناب **:** شرط ابرو پدید است ز ترکیب شراب
 کرباده هوشش عاقلانوش کنی **:** دانی که چه نشاء
 دارد ای خانه خراب **طیبیا** ای که دایم نای
 کنی و کرشمه آغاز نمائی اگر بشنوی که امیری مریض
 شده که بخدمت او بپردی و بجانبش روان
 شوی و از شدت شوق پای از سر شناسی تا
 ببالینش در آئی بچیت اتفاق افتا که اگر غری
 پریشان روز کاری را مریض عارض شود در

رضای خدا و او را دریابی یا از عیادتش راه
 معذرت نه بیامی با آنکه اگر بنوایی مضطر را بجز
 هر چه تمامتر بحکمت آرنند برو حجت کنی و او را
 غمخواری نمائی باری گاهی برضای باری بامرضا
 فقر و ضعف مهربانی کن تا حضرت کریم حکیم علی
 الاطلاقت یاری کند **لؤلؤ** ای آنکه طبعش
 مستم باشد **:** خوزیزیت اسباب فراهم باشد
 چونست بسر روی بیالین غسلی **:** و زبسته و درش
 تو دارم باشد **مرضا** اگر مبنگام حلاوت غذا

از مارت نوشیدن و وایات بود و آتش
 جوع معده را آب تقلیل فرو نشاند بودی حال
 بباد مرض سنجاک نیفتادی و پهلو بر بستر بجای
 نمی بخادی خواهی تور حکمتی شافی و طبابتی
 کافی کنم که دیگر مریض نشوی یعنی کتری کوش
 فوادار و آنچه گویت عمل آرتا زیاده کرسنه نشوی
 پاد و طریق اکل مکن از و چون طعام خوری زود
 دست از غذا بکش و آتش جوع معده را
 بآب نیم سیری بکش از پیش و پس غذا بفصله

یک دو ساعت هیچ مخور وقت اکل غذا را این
 و در لیل و نهار با اختلاف شام و نهار تناول کن
 اگر اجناس تناول نمائی کمتر پیدا شود فی الفور عنان
 بیطاقتی از دست مده و پای جو صلکی و محکم
 طیب منه و سه روزی در مطلق اکل و شرب
 احتیاط و امساک کن که انشاء الله حاجت
 بطیب نیفتد مرض بصحت بتبدیل یابد **لؤلؤ**
 خواهی نشوی مریض ای یا عزیز : این بند
 که دادمت بکن کوشش تو نیز : پر هیز کن

از پرتوی ای عبدالبطن : و زاکل زیادتان
 بگریز **مصلی** رحمت بر فطرت که پیوسته جراحات
 افشاید سلین و مسلمات را بر هم اصلاح لتیام
 داده رفع فساد و دفع غم از میان عبادت کنی
 خداوند و ثابت توفیق و داد که همواره درین
 شیون مرضیه و شیهه شیهه مدوحه کوشش کرده
 برادران دینی بجوشش **مهی** **لؤلؤه** ای مصلح
 نیک سیرت پاک نژاد : رحمت بتو و ذات
 تو و شیرت با : زین پیشه که پیش کرده خوش

بنشین : کا نذر و جهان خدا تو را مزد داد :
مفسد ای که دایم طالب فساد و همیشگی
 غمنا و ترک کن این صفت مذمومه را که خدا تو
 ندارد و موقوف دار این حضرت ناپسند
 که همه گشت راه دشمنی سپارد **لؤلؤه** ای مفسد
 بد ذات شقاوت بنیاد : ای آنکه سرشته خلقت
 از آب فساد : تا چند فاسد میکنی اندر خلق
 ای خصم رسول از خدا شرمت با **درد** میدانم
 تو را بضمیمه سودند چه ترک پیشه و سلب حرفه خود

توانی کرد باری نوزدی انصاف پیشه کن کجا
 و بر هر چه دست یابی بنی بسروینی بگذار تا هم
 در دنیا عذاب کمتر بینی و هم در عقبی عذاب
لؤلؤ ای دزد که شایسته صد نفری **انصاف**
 بدزدیت اگر بگزینی **بنی** ببری و بنم دیگر بینی
 در هر دو جهان عذاب کمتر بینی **مسافرا**
 لوازم سفر بسیار است درین اوراق نکند
 در این مقام بدین رباعی اختصار رفت **لؤلؤ**
 دانی که درخت سفرای نیک سیر **از بهر**

سافرو ده آخر چه ثمر **اخلاق** و تواضع و خردمندی
 و رای **احوال** و کمال و ادب و علم و هنر **غریبا**
 غربت تو من دانم که همیشه در غربت بود و امانم
 که دولت پر نوزد است و آهست سر حالت
 فرخنده شنیدن نداری دوازده پندت
 بیاموزم که اگر بدان عمل کنی در غربت کمتر
 زحمت و خسرت بینی **اول** آنکه در غربت
 بخانه و منزل کسی نزول مکن و مسکن مگیر و تا توانی
 بخیافت کسی مرو که هر دو فقره را مصاحبت است

که درین اوراق بکنجد **دوم** خود را در هر ملک
 باشی موقوف دار دانی و قریه باشی فقر بامیت
 و اخلاق باصوالت نه جاه طلبی بحیا و کبرنی یا
 دانی معنی اخلاق صییت نزد اغنیایمکن و وقفا
 و پیش فقراتواضع و افتقار نه پیوسته بموقع
 بخنده لب کشودن و هموار دبی مقام یافته
 نمودن که این شیوه سفهای آفاق است
 نه صاحبان اخلاق **بیت** بجائی چو کل باش
 و بجائی چو خا **چ** بجائی چو نور و بجائی چو نا **چ** فرو

نشین گاه از مینوا **چ** و از تر نشین گاه از اغنیای
سوم باب آمد و شد بر خود مسدود کردن
 مگر کسانی را که چون بیکانت آیند غیبت مردمان
 نکنند و بدانی از وجودشان منتفع خواهی شد
چهارم هر چه کثرت افلاست بنهایت رسد نزد
 مطلق ناس اظهار افلاس مکن که اگر اظهار
 رفت و اشعاری شد اگر خدمتی خواهند
 بذلت کنند و عزت ندارند و اگر استغنا
 تو بیند بغزت خدمت نمایند **پنجم** از هیچ

پیرامون اهو و لعب مکرو **ششم** اگر بزرگان
 آشنائی و الفت دست و پد خوانند باری
 در محفل ایشان مگذار و نرا ند و برخیز **فروغ**
 اندران که چراندی بیا: و لیت اندران
 که چرا آمدی برو: و هسکام ملاقات بزرگان
 صحبت رسکوت تبدیل کن تا پیرسندت
 چیزی کوی و بغیر ضرورت راه تکلم بوی و از
 سخن سنجید و حذر از کن و کاه کاه زبان بشناس
 ایشان باز **هفتم** اگر از مغانی چیزی که فراخو حال کن

باشند میسرت شود بعد از خصوصیت بجهت ایشان
 بفرست **هشتم** با کسانی که از محارم ایشان
 باشند یعنی بزرگان زیاد و اظهار دوستی کن
نهم بهر مکان که منزل گزینی با صاحبان او
 آنجا مهربانی کن و با کسان و خدام ایشان نظر
 خیانت مکن **فرو** چو محرم شدی و قفس
 خویش باش: که محرم بیک نکته مجسم شو
دهم اسرار خلق الله را نهفت و ارافشای را زمرم
 نمای تخصیص اسرار بزرگان را که از افشای آن فتنه

حادث شود **شنوی** گفت پیغمبر هر آنکو ستر نهفت
 زود کرد و بامراد خویش حفت : چونکه دانه زمین
 پنهان شود : عاقبت سبزی دوران شود
یازدهم با تمام غماز و سخن مصاحب مشو و از
 ایشان احترام نمای **فرد** هر که عیب و کراش
 تو آورد و شمر : یقین عیب تو پیش و کرا
 خواهد برد : و خواجه حافظ علیه الرحمه فرمود **فرد**
 نخست موعظه پیر دانش این حرفست :
 که از مصاحب ناچسب احترام کنی **دوازدهم**

در هر سبزی که باشی پوسته سبز انوی توکل
 بیش و استعانت و توسل به پیشوایان دین **پیر**
 طریقت بجوی و همواره دست و کردن کج بدرگاه
 قاضی الحاجات برآورده حاجت از خداوند و
 بخواه همیشه پیشانی تضرع خاک مالیده از
 یزدان پاک حاجت بطلب که لب نصایح **پیر**
 و در هر حال بصدق نیت توسل بخداوند **الحلال**
 باش که عاقبت مفتوح الابوابت و سیاهل چند
 بر آید و که غفلت در آن حیران ماند و در هر حال

سوال در پیشگاه خالق ذوالجلال برآورده چشم
 طمع و امید از مخلوق بریده و بسته که انشاء
 الله و رحمت روی نماید **لَوْلَه** خواهی اگر ای عزیز
 محزون فکاء: زحمت نکشی بشهر غربت بسیار
 بسیار بدل بر آنچه پندت دادم: هم صبر نماید
 سازشما **صاحب** ای که بشورید کانت و ایمت
 و از چاکرانت همیشه دل تنگ خواهی که نه
 جنگ کنی و نه دل تنگ نشینی مواجبش نقد ده
 و تمام ایام هرزه اش مگوی رحمت زیاد از قوه

اش میسند از مجتهدش در بیگمکن تا بجان و دل
 خدمت کند و با خلاص و ارادت طاعت نماید
 اگر صاحب عیالی پیران قد خمین رحمت
 کشیده پرهنر کار غنوار نکاهد او اگر عیالت نباشد
 جوانان آراسته نو خواسته پاک و امن اختیار کن
لَوْلَه ای آنکه ز چاکران بسی دل تنگی پیوسته
 بخادمان خود در جنگی: این پند که دادمت
 نیک عمل: اگر صاحب رای و دانش و فرزندی
چاکرا خواهی که مولایت عزیز و اراد و در خدمتش

همیشه برقرار باشی بعد اقیس خدمت کن طریق
 خلاف و خیانتش پیوی اگر تغیرت کند دور
 مجوی ادب کن در شتی نمای فضولی مکن و ایم
 طریق راستی بجای چشم خیانت بعیال و خانه
 منکر فرمائش بجان منت دار چست و چالاک
 شو با کسانی که نزد مولایت تر و دوارند مهر بانی
 کن اگر حضور بدبینی و غیاب نیک بکوی
 اگر خجاستی اظهار رفا کن تا روز بروز بقدر و درجات
 بفراید **لؤلؤه** خواهی اگر ای چاکر نیکی بسیار قدر تو

شود بنزد مولات زیاد خدمت بصد اقیس کن
 و چاکر شو و چست تا کردی از آفات
 همیشه دلشاد **پدر** فرزندت خوابی خرومند
 و دانا شود هر زره و ضایع نکرد و معلم بر پیکارش
 بکار مبر بی دانشمندش بسیار از خانه ات بغیر
 ضرورت بیرونش مفرست مهر آتوت را کنایه
 نه و قهر تربیت را از دست من نازش بظاهر
 مکن بارش زیاده از طاقت مدد رویش مخند
 بعبش مدار بسیارش میا زار کا بهی با خود بهتر

باغ و غشس بر کاهسی با اطفال هم کفوشن اجازه
 بازی و هم و عده اش و هم و عید همش
 و هم امید بعد از بلوغ تبا بلس کوشش و گذشتش
 بقدر امکان و فراخور حال در رخ مدار با جانش مکن
 معاشر شود تا خطش سزند سرش مده و تنها
 بجایش مفرست و مراقب حال و موطن
 احوالش بایش سیم و زرش بقدر مقد و مضاعفه
 مکن که انشاء الله بدرجه سعادت و دانستن
 رسد و دختر ابد از تکلیف در خانه نگاه مدار و شو

پرهنر کار و نجیبش و ده و دامادی کرین که او را
 بر تو فخر باشد نه تور ابر او افتخار **لؤلؤ** خوابی سپر
 ای پدر شود ابل کمال هم ابل و هم عاقل شود
 ای نیک خصال این نیک که دادست بفرما
 عمل تا مبنی از و مراد از هم حال **فرزند**
 ای که دایم بد پرستیزی و ای بر تو دانی چه بود
 که شدی وانی نبودی موجود کردیدی بیچیت از غم و کسب
 پدر یاد نباشد بیچیت از دل سوز بهار و بنظر
 نیاید وانی چه شقتها از تو کشین تا تو را با نیامقام

رسانیده ز رخا دست از دامن اطاعتش با
 مدار و پابدایره مخالفتش مگذار که مواخذ خدای قہتا
 خوابی شدای که دایم با مادر آویزی چہ چشت
 بر کبواره خود نیفتد بچیت زمان طفولیت بخاطر
 نیاید فراموش شد کہ در عہد مہد چہ بد خواب
 کہ بچہ تو کشید یاد رفت کہ در زمان طفولیت
 چہ شہزہای صدمات از دست تو چشد ز رخا
 دلش میازار و کوشش چشم فربانش دارا کر نہ
 مورد سخط آئی خوابی شد **لما** کہ بر کس خلا

پدر و مادر خویش از روی جہالت کندای
 نیک اندیش منسوب خدا کرد و مردود
 رسول مذموم ہمہ خلق زبیکانہ و خویش
برادر معنی اخوت دانی چہ باشد اگر مہتر
 ابوت و فتوت و محبت و مروت و اگر کہتری
 بنوت و اطاعت و بندگی و متابعت تا باشد
 چشمش نداری دایم دلش بیازاری لیکن
 چون کرک اجل یوسف جیاتش را بدر و یعقوب
 و اراقندانش حابہ حسرت و درین چاک

سازی و خاک بر سر ریزی ندانی که وجودش
 تو را در هر حال قوی شستی و در هر مقام عظیم شستی^{است}
 چه و ایم بجهت دوروزه و نیای دون بنفاق یکدگر
 که بندید و بدوستی دشمنان همیشه در استیصال^{است}
 هم اتفاق نمایندانی دشمن برادر دشمن بخویش^{است}
 ندانی تا اتفاق کنسید هر دو اهل خلاف شقاق
 صدمه خورید اگر متفق شوید دشمن راز بهره نفاق بنا^{شد}
 خصم پیوسته مشتاق است که آتش فساد بر
 افروزد ندانی بهر که با برادرت خصومت کند خصم جان

تو باشد ترک نفاق کنسید قدر یکدگر را بد امین
 و با هم اتفاق کنسید دل یکدگر را میا زارید و
 پشت بر پشت یکدگر و آید سینه از کینه هم خا^ل
 نمایند زبان بحدت هم کشاید لب از مذمت
 یکدگر به بنیدید و مان شباهت هم باز گنبد ندانی که
 قوت دو برادر متفق زیاده از دو لشکر منافق^{است}
 متفق شوید تا دشمنان متفرق شوند اتفاق
 و رزید تا دوستان گردانید **مؤلفه** بهر کس که
 نباشد شش برادر بجهان **که** شاه بود نباشد

تاب و توان : لیکن چو بدست درویدرما
 و رز آنکه بود خوب به است از دل و جان **خویشا**
 ای که توقع از خویشاوندان داری هیچ
 اطاعت بزرگتر نمیکنی که توقع اعانت از
 ایشان داری هیچ رعایت کوچکتر **نمائند**
 که خواهش متابعت ایشان مفیدمانی ممترازا
 هیچ محترم میداری که محبت خواهی که بتران را
 هیچ محبت میکنی که چشم داشت خدمت دار
 پنداری که خویشانت بمنزله عیالند نه بنی **الکر**

و مال از عیال و ریغ داری از توبیخ داری **چو**
 حمایت از ایشان خوابی اعانت کن خدمت
 از ایشان طمع داری محبت فرمای **لوالف** کر
 خویش محب صادق آید خویش است : قدرش
 بر عارفان زهرس بیش است : از خویش
 جفاکیش تبری بهتر : بیگانه وفا کند به از صد خویش **است**
زواج ای که دایم سکایت از زوجه کنی و همواره
 از دست زن دل تنگ نشینی ندانی چه باید
 و چگونه سلوک باید نمود اگر بوشداری کوش دار

خواهی ز وجات ساز کار شود آغاز مهربانی کن بجای
ضایع مکرر دهرزه کی را موقوف دار خواهی مهربانی
پیش گیر و مجتنب فرمای خواهی اطاعت نسأ
خواهش را بجز آن مختصر گفتن مطول بشنوزن
هر قدر ناساز کار باشد چون از تو مهربانی بیند
ساز کاری آغاز کند اگر زن از شوهر ملاحظت بیند
او را بر جمیع اقارب خود حتی پدر و مادر و فرزندان
و برادر و برادر و خدای و پیغمبر و کزین اگر با و ساوگ
نمودی پیوسته درخواست فلان و بهمانت نکند

و همواره خواهش این و آنست نماید هرگز اوقات
تخلع ندارد و نور از جان شیرین دوست و راز
اگر دلش بدست آری دایم پای در دایره بندت
گذارد و همیشه طریق اطاعت سپارد و اگر خواهش
بجای آوری بجز چه فرمانش دهی سر نهیجید
و شفقت خود در استراحت تو بیند از خواهی تو
شود بخت تو بجز نیات امور اقدام نکند قدم
در راه همجیشش گذارد و جز او چشم بدگیری مدار صلاح
بیش که تصالح شود احوال بهمرسان تا اخلاق نیکو

بهرساند غمخواری کن تا دل سوزی کن در میانش
 چندان تکامل مفسر مای ما اهل کرد و جان در رایت
 نشانماید اظهار اشتیاقش کن تا جز تو دل موجود
 نه بند و هر چه در خود بینی از و همان توقع دار اگر مردی
 مردانگی فرمای تا زنت مردی شود اگر ابر عهد
 لازم مردانگی بر نتوانی آمد سرش ده **مولف** ای
 مرد اگر ز مردیت هست نشان مردی بنمای
 و آن زمان زن بستان مرد آن نبود که از نش
 بیخراست زن بهتر از این مقوله مرد دست بد

نوجوان تو را نیز دوستور علی مردانه دهم که معشوقه شو
 کردی اگر چه خود بخاری اما غفل نداری اگر عاقلی
 گوشه دار در هیچ حال سر از اطاعت شوهر هیچ
 و در هر مواد دل سوزی پیشنهاد کن باشوهر دایم در
 میاویز و هرگز با وی سبیز هر چه دوری جوید دیگر
 رو و آتش مباحثش را باب مقاربت زن
 نا خاک تمجیری بیاد دهد و پا در دایره محبت نهد
 توقع زیاده از قوه اش کن بجان و دل خدمتش
 کن **مولف** ای زن اگر آنچه گفتت گوش کنی دوام

می مهرشوی رانوشش کنی و روزانکه سر از اطاق
 باز زنی با رستمش همیشه بروش کنی **پیرای**
 در جوانی عمر کرانمایه بهو و لعب صرف کردی
 حال که ابر پیری بر محاسنست برف بارین یعنی هو
 سفیدت برید مرک باشد ای کوتاه نظردانی چه
 دور و درازت در پیش است هیچ توشه راه دار
 هیچ ذخیره بجهت آخرت کرده نه با اینحال بازت
 خیال کلامانی در سر و شاندهند کائنیت در برانی ^{حایل}
 غافل این دور و زده و دیگر که حیات عاریت

مانند

باشد برک را بی بساز و ترک کن حرص و آرزو
 تا چشم بهم نهی صلاهی کوچت در و نهید این
 بنم نفست که هنوز دقفس تن است غنیمت شما
 که دیگر حیانت را اعتباری نباشد شیرازه
 وجودت از هم کینجه و طاق حیانت اوراق
 و هم ریخته است پای زند کائنیت خسته
 و دست عمرت بار سفر بسته چه خیالات دور
 و درازت در سر است و مرک تو از مرده چشم نزدیکتر ^{است}
 پنبه غفلت از کوشش برآر و چشم براه حیل بدآ

پوسته از کرده های خویش توبه کن و سواره از
گذشته های خویش انابه مردوش دنیا را طلاق
ده و خوار العین دین را عقد بند باشد که بقوت
بازوی توبه و انابه فسر و اباروی سفید بارو
آخرت رونمایی و باب مغفرت کشائی و بدر
رستگاری درائی **مؤلفه** ای آنکه گذشت عمرت
از پنجه شصت شد تیر حیات و زندگانت
زشت **ه** بین جهد کن این دو روزه دیگر را
تا توبه راهی آری ای پیر پست **جوانا پیر**

قد خمیده بینی که چون از کار افتاده نه قوت عبادت دار
نه قدرت اطاعت امروز اگر بقوت سرخه شتاب
برک راهی از پیش نفرتی فردا که به شیب شیب
نشینی چگونه توانی توبه راهی فراهم آوری لغت
فریب ندیده که تا جوانی بکارمانی و تیشش کوبش
و باد ده عشرت بنوشش و چون پرشوی طریق عباد
پیش گیر **اول** چه دانی به پیری رسی **دوم** آنکه
به پیری نه قوت عبادت بماند نه قدرت اطاعت
جهد کن که بقوه جوانی تحیل جهان جاودانی کنی و در

بشکام پری آسوده و فارغ البال نشینی اگر بویبار
 ساعتی از یاد خدا غافل مباشی و اگر عاقلی و فقیه
 در عبادت و اطاعت تکامل کنی که حیات را
 طریقه العینی اعتبار نباشد بهوش باشی که بویبار
 بقدر چشم برهم زدنی بدنیای فی اعتماد نمایند و پیوسته
 مراقب سفر آخرت باشند **لَوْلَافَه** ای تازه جوان
 از جهت روز حساب **ه** امروز اگر بقیه و زور شب
 کردی تو ذخیره بروز محشر **ه** از دیده خود نریزی
 اشک خونا **رفیقاً** لازمه رفاقت دانی چه باشد

چهار چیز **اول** استقامت و صداقت **دوم** دلنوزی و
 محبت **سیم** رعایت و حمایت **چهارم** زانفت
 و رحمت اگر صفات اربعه در رفیق جمع باشد
 توان او را برادر گزید اینگونه رفیق در راه رفیق جان
 در غم ندارد و بسا برادر که از برادر زمان مضایقه نماید **رفیق**
 موافق در هر حال هست از برادر منافق است
ف دنیا خوش است و مال عزیز است و نیکو
 لیکن رفیق بر همه چیزی مقدم است چند نفر
 از مریدان قطب العارفین و شمس الموحیدین میز ابوالقاسم

سکوت در شیر از بایکد کر عقد رفاقت و پیمان باخوت
 بسته بودند شهباده از فراغ از ذکر و عبادت اگر مطلع
 میشدند که از آن جمع کسی فقیر و بنواست و دیگری مستطاع
 داشت در هم و دیناری حتی المقدور در بسکامی که
 درویش در خواب بود و حیب و دامنش پنهان
 میکرد علی الصبح که بنوا از راد حیب میدید ظاهر
 نموده تا محی بان با نکاز میکشوند و آنکس که عطا کرده بود
 نیز منکر بود تا منشی و خجالتی درویش را نباشد سالها
 بدینگونه رفاقت نمودند شریط رفاقت را دانستی

لوازم آنرا نیز بدان دو از ده چیز لوازم رفاقت باشد
اول آنکه از رفیق مشفق باشد که ظهور خلافتی نباید کند و در
 دل گرفت و سینه از محرش خالی کرد و ترک
 رفاقت گفت چه خطا و نسیان لازمه سرشت
 انسان است و شخص هر چه دانا و مینا باشد که بیک
 خطا از وسوسه زند و نسیانش دست دهد **دوم**
 طریقه رفاقت آنست که بعد از ظهور اندک خلافت
 و خطا از رفیق بطور محبت و ملایمت نصیحتش کند
 و خلافتش را مدلل و مسجل دارد تا ترک کند و ذوق

درک **سیتم** آنکه ناموس و عیال خود و رفیق را
تفاوت نداند و چشم خیانت نظر بایشان نیاند
چهارم آنکه پیوسته رفیق را تحریک بافعال نکند
کند و همواره از اغمال بدش باز دارد و **پنجم**
آنکه کوشش سخن غیر در حق رفیق ندیده که مفید بسیار
و منافق بسیار است **ششم** آنکه تا برای العین خلانی
از و مشایده نکند محرش از دل بیرون نماید
هفتم آنکه با دشمنان رفیق دشمن باشد و با دوستان
دوست **هشتم** آنکه طرفین احترام یکدیگر را از دست

ندهند **نهم** آنکه طرفین را اگر استیصال و پریشانی
دست و بد یکدیگر را بقدر مقتدر دستگیری کند **دهم**
آنکه اگر عیبی از هم پیمیند باید که بگویند تا ترک
کنند و از گفتن عیوب طرفین دلتنگ نشوند **یازدهم**
آنکه از دروغ گفتن بیکدیگر راحت نگذرد و شغل را
که نقص شان یکدیگر باشد با هم رجوع نکند
دوازدهم آنکه حفظ الغیب یکدیگر را منظور دارند
اگر بد آنچه گفتن معمول دارند رفته دوستی و رفقا
از جانبین مستحکم گردد و کینه نشود **توالتف** که دست

رفیق مشفق بجهان بهتر ز برادر ای رفیق
 بدان کاین یک نغمه دروغ جان زرقیق
 وان یک ندید برادر خود را مان **کوشه شینا**
 نرسی چرا تو را در پایان آخرین مردم نگاشتم
 نامت باین سبب مؤخر داشتم که پایه قدر و منزلت
 را بر ترازان دیدم که نامت را در وسط نگارم
 جذاب حالت که سلطنت تواری که تاج انزوا
 بر سر نهادی و پادشاهی تو کنی که کنج غرلت
 بدست آوری نکیمن سعادت تو را باشد که

کو به فاعلت در خراین دل و دولت بنروال
 تو را مسلم است که نعمت راحت حاصل شمشیر
 جهانگیری تو بر کمر بسته که بر تخت تو مثل بز انوی تو کل
 نشسته رایت ظفر آیت دوستت که پیوسته پای
 در عرصه شکر مفتوح الابواب که اری سبانه
 پناه تو مهیا ساخت که بقوت ناله و آه صف
 خصم بشکنی خوشا سعادت که چشم طمع از قافله
 مخلوق بسته و دمان بشکر خالق کشاده از پیش
 و بیگانه رسته و بخداوند یگانه پیوسته نه است

کار است و نه وزر و وبال شعار و انم چرا بعاشرت
 مردم تن ندی که دایم صدمه از ایشان بینی دایم
 بچه سبب ترک بیکانه خویش کرده که از مصائب
 ایشان جز کل ندامت بچینی بسته ام که از چه
 جهت پای بانجن جبهانیان نگذاری که جز نا ملایم
 مشایخ تنمائی فبیده ام بچه علت دست
 از مامشات قاطبه خلق برداشته غلظت گری
 که غیر از خسار دنیا و دین چسبزی ندیدی با هر
 وفا کردی جفایت نمود با هر که وفاق فرمود

نفاقت و زید که در کنج انزو و خریدی اگر چه این بود
 که پیش نهاد کرده دوستان طعن زنند و دشمنان
 لعن نمایند از طعن آنان تو را چه زیان و از لعن
 ایشان تو را چه نقصان خلقان جهان پیوسته
 حسرت پادشاهان خورند و سلاطین زمان
 همواره بر تو رشک برند که در حقیقت سلطنت تو
 داری و طریق کامرانی تو سپاری و نفک
 الله تعالی **لولا** ای آنکه گزیده غلظت از خلق
 زمان **سلطان** بحقیقت توفی اندر و وجها

خلاقان زمانه حسرت شاه خورند شاهان جهان
حسرت تو دور دوران : مته الکلام بعون الملک العلام

فی شهر ربیع الاولی من شهر ۲۲ هجری

شکر کین اندر زمانه شکر	قائلش کنز النصایح کفر نام
این بزرگان کر چه ستغنی	صورت این آنان بهم معنی
خاصشان با فز و تائید خدا	عامشان با جمل و تابدیر و کدا
لیک این بنده ضعیف مستمند	خواست مشغولی خاطر و چرخ
در زمان دولت فخر ز من	حضرت محبوب علی شاه و کن

انکه ز آصف جا به باشد یادگار	از نژاد پادشاهان کبار
از شهنشاهان فرونش جلال	روز و شب کوشند تحصیل کمال
آری آری علم راه مایه است	بر شهبان فضل و مهر پیر است
دانش و فهنگ باید شاه را	روشنایی هست لازم ماه را
چون شه از دیگر خلایق برتر است	علم و فضلش از فزونی در خور است
شوکت و انصاف جود و عدل	جمله باشد باشد فرخ نژاد
تا بود کرده این لیل و نحا	یارب از چشم بدش محفوظ و آ
چون صفات پنج این پند و نحا	خواست شد سوی خرد و نحا

در جواب سال ختم این کلام

گفت مرکز النصایح شد تمام
۱۲۹۳

کتاب کنز النصایح منکلام حاجی ابراهیم حان اولیاء
مبع التخالص بصفای قلم سید محی الدین سمت اتمام پذیرفت

بتاریخ شمس ربیع الاول ۱۲۹۳ هجری



